

شاعران غربت نشین افغانستان

در کانادا

مؤلف: کریم پیکار پامیر

سال: ۲۰۱۷ میلادی (۱۳۹۵ خورشیدی)

شناسنامه

نام کتاب : شاعران غربت نشین افغانستان در کانادا

مؤلف : کریم پیکار پا میر

تیراژ : پنجصد جلد

محل چاپ : تورنتو – کانادا

طرح روی جلد : دکتر ثنا نیکپی

سال چاپ : ۲۰۱۷ میلادی (حوت ۱۳۹۵ خورشیدی)

نظری بر این اثر

تدوین و نشر کتاب " شاعرانِ غربت نشینِ افغانستان در کانادا " ، از گوشه های کارِ پُر بارِ شاعر و پژوهشگرِ سختکوش و پُرتلاش (کریم پیکار پامیر) است که در واقع، میخواهد به این وسیله، درد و سوزِ مردم ما را با زیبا ترین و کاملترین ساز سخن، یعنی شعر بیان نماید.

نشر و پخش دفترهای شعری شاعران ما در افغانستان و بیرون از آن، از زمره فعالیت های مثمریست که مهمترین بخشِ فرهنگ ما را احتوا میکند. اما در بخش های مختص به شعر، مانند شعرِ مهاجر، شعرِ زن، شعرِ مقاومت، شعر برای شهیدان، شعر علیه تجاوز و ده ها بخش دیگر، کمترین کار و تلاش صورت گرفته است. مثلاً، در باره شعرِ مقاومت، تلقینی وجود دارد که این بخشِ شعر، تنها مربوط به دوران " جهاد " است و هنوز ذهن شاعران ما کاملاً از این تلقین مبرا نشده است.

از سالهای "جهاد" تا کنون، چند دهه میگذرد، اما نامی برای شعرِ مقاومت که در این سه دهه سروده شده، وجود ندارد. هنوز اعتراضِ برحقِ شاعرانِ

بالاحساس و وطنپرست. ما سزاوار عنوان مقاومت پنداشته نمیشود. به همین ترتیب، شعر زن مورد حمایت لازم قرار نگرفته است.

نشر کتاب " شاعران غربت نشین افغانستان در کانادا " درحقیقت، اقدامی است که گوشه ای از خلا های موجود در گستره شعر در روزگار ما را پرخواهد کرد. شعر شاعران غربت نشین، بدون تردید، شعر مقاومت است. مقاومت در برابر پریشانی های هویتی، اعتراض در برابر نابود گری، مقابله با ازدست دادن زبان و ارزشهای معنوی و بلعیدن آن توسط مناسبات پولی و بازاری، مقابله با دهشت، خشونت، قساوت، بیداد و استبداد بیگانه و غیره. باز، از جمله آن مقاومت هایی اند که به مراتب قوی تر، گسترده تر، پهن تر و ژرفتر از مقاومت " جهادی" بوده و این مقاومت ها تا کنون هم ادامه دارند. تدوین و چاپ سروده های شاعران غربت نشین و پخش آن، درحقیقت، سنگ تهداب عمارتی است که معماری آن توسط شاعر فرهیخته (ک. پیکارپامیر) با طرح زیبایی در نظر گرفته شده است.

امیدوارم در آینده، هموطنان شاعر و پژوهشگران ادبی ما بتوانند برای رونق بخشیدن بیشتر در بخش های اختصاصی شعر، منجمله، شعر زن قدم های ضروری و استوار را بردارند.

برای دوست عزیزم (کریم پیکارپامیر) موفقیت آرزو میکنم و کار وی را قدم ارزشمند در راه حراست از فرهنگ آسیب پذیر افغانستان ارزیابی کرده این اقدام نیکو را به ایشان صمیمانه تبریک میگویم.

دکتر ثنا نیکی

نهم مارچ ۲۰۱۷م – تورنتو کانادا

" باران که شدی مپُرس که این خانه کیست
سقفِ حرم و مسجد و میخانه یکیست
باران که شدی، پیاله ها را نه شمار
جام و قدح و کاسه و پیمانه یکیست . "
(مهدی مختارزاده)

پیشگفتار

روزگارما، با دریغ که آماجگاه شور و شریسیاسی - نظامی، تکانها و فریادهای اجتماعی، نا بسامانی های سوگ آفرین و بیجا شدن های فردی و کتلوی انسانها است. جغرافیایی بنام (افغانستان) و انبوه انسانهای ساکن در آن، بخشی از همین جغرافیای خاکی اند که اینهمه تکانها و فریادهای، نابسامانی ها و بیجا شدنهای دردناک شباروزی را در دامن غبارآلود همین روزگار پُراضطراب، به شانه های خود حمل میکنند و یا بهتر است گفته شود

آنهايند که پيوسته برشانه های بيدِ حوادثِ روزگار در نوسان اند. نسل امروز در جغرافيايِ خونين افغانستان، اعم از جوانان، ميان سالان و محاسن سپيدان، علی رغم برخورداری از انواع پيشه و دانش و داشتن آرزو های بلند انسانی شان، قربانی همين نابسامانی های سوگ آفرين روزگار ما هستند که یکی از پیامد های آنهمه نابسامانی های درد ناک، همانا فرار کردن ها و بيجا شدن ها و آواره گیهای ناخواسته و نا هنجار در سراسر اين خاکدان کهن است.

ما، در کنار ساير هم میهنان عزيزخویش در غربت، تعداد کثيری از شخصيت های ادبی و ذوقمندان شعرو هنر را نیز داریم که تلخی های روزگار و جفا های بلا انقطاع اهرمانِ جنگ طلب، آنها را به حوزه غربت نشینی های ناخواسته پرتاب نموده است که از آن جمله، ميتوان تعدادی از شاعرانِ ما در سرزمين پهناور کانادا و بخصوص شهر بزرگ تورنتو را مورد نظر قرار داد.

ظرف مدت بيست و سه دهه را که من در اين غربت سرا سپری نموده و هنوز هم نفس می کشم، شاهد تپیدن های عده یی از شعرا و سروده های آنها در رسانه های برون مرزی و يا بگونه های ديگر مانند گردهم آیی های ادبی، مشاعره ها و تماس های خصوصی بوده و از همين مجرا ها، از آنها شناخت حاصل نموده ام. اين عده از شعرايِ ما البته آنانی اند که برخی از سروده های شان به خواست خودشان به رسانه ها ره باز کرده است.

در غیر آن، تردیدی ندارم که بعضی از این شاعران ما، روی هر دلیلی که بوده و هست، نخواستہ اند و یا هنوز هم نمی خواهند در حوزهٔ رسانه یی مطرح باشند.

به همه حال، با دلو بسته گی عمیقی که به شعرو ادب وامور فرهنگی کشور عزیزم (افغانستان) دارم و با در نظر داشتِ رسالت فرهنگی یی که بردوش خویش احساس مینمایم، مصمم شدم، در کنار سایر مشغولیت های شباروزی، گامی نیز در این مورد بردارم. یعنی لازم دانستم یاد نامه یی از شعرای عزیز مقیم این شهر و (در صورت امکان)، برخی از ولایات کانادا را تدوین نمایم تا باشد پُلی شود میان شاعران و فرهنگیان زنده ماندهٔ سرزمین مان و ذواتی که در سایر قاره ها می زیند و عاشقانه به الههٔ هنر شعرو ادب می نگرند و می پردازند.

به همین منظور، سلسله یی از تلاشهای لازم را آغاز نمودم تا نخست، این موضوع به اطلاع شاعرانِ عزیز ما رسانیده شود و دوم، این گنجینهٔ ادبی، عمق و پهنای خودش را نیز داشته باشد. یا بعبارة دیگر، سعی بخرچ دادم تا هیچ شاعر مستحق و مقیم در این شهر از یاد نرود و از قلم نیفتد، مگر که خودش نخواستہ باشد. نکتهٔ دیگری را که از همان وهلهٔ نخست مدنظر داشتم، این بود و هست که هیچنوع حُب یا بُغض، کوتاهی، کم کاری، کم بینی و یا ملحوظ فردی و خصوصی در تدوین چنین یک اثر ادبی دخالت نداشته باشد. در عین حال، آنچه را مدنظر داشته و حتی المقدور رعایت کرده ام، همانا، گزینش آن عده از شاعران عزیز و اشعارشان بوده است که حداقل

میعارهای شاعرانه گی در آنها نهفته باشد. در عین حالیکه هرگز آرزو نداشته و ندارم در متن و محتوای فکری، ذوقی، متن و ماهیت سروده های مندرج این یاد نامه، دخالتی یا قضاوتی داشته باشم؛ زیرپر داختن به (چگونه گی) شعر شاعر و یا نقد شعر در واقع، کار دگر و بحث دیگر است. بنابراین، از روشها و اقدامات لازمه آتی، غرض دسترسی به شاعران عزیز مقیم این سامان و گردآوری زندگینامه و عکس و نمونه کلام شان استفاده نمودم:

اول) پخش آگاهی یا اشتها عمومی، رسانه یی (نوشتاری و تلویزیونی) و همچنان استفاده از صفحات فیسبوک .

دوم) اطلاع رسانی در میان دوستان و آشنایان به منظور تماس گیری با شاعران هموطن تا جاییکه مقدور و ممکن بود.

سوم) تماس گیری از طریق تلفون و رسانیدن آگاهی برای تعداد زیادی از شاعران و اعضای خانواده و دوستان شان تا عکس و اثر وزندگینامه شان را به نشانی و آدرس تعیین شده بفرستند.

چهارم) تقاضای همکاری از برخی از دوستان آگاه و آشنا تا وسیله رسانیدن خواست و تقاضای ما به شاعران غربت نشین ما شوند.

پنجم) از صفحات " فیسبوک "، " یوتوپ " و " گوگل " نیز به منظور جمع آوری معلومات لازم و بدست آوردن عکس و نمونه های کلام استفاده نمودم.

ششم) مدت اضافی یی را هم در انتظار تماس گیری شاعران و جمع آوری

معلومات لازم در مورد آثار و زنده گی نامه های شان بسر رسانیدیم.

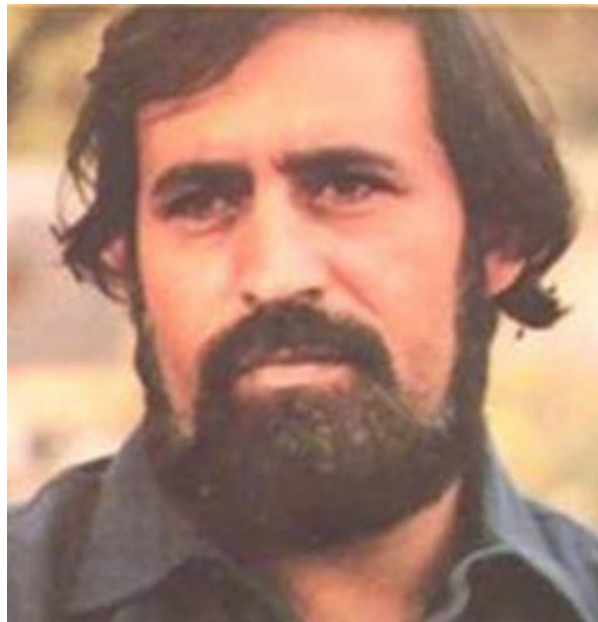
هفتم) آنده از شعرای عزیزی که علی رغم نشرآگاهی و اطلاع رسانی، نخواستند و یا میل نداشتند زند گینامه و عکس و کلام شان درج این اثر شود، با رعایت احترام کامل به آنان، از معرفی شان انصراف جُستم. اینک، آنچه حاصل آنهمه تلاشهای مؤلف بوده است، درج این اثر گردیده که غرض مرور و مطالعه هموطنان و همزبانان گرامی تقدیم میشود. در صورتیکه خواننده، از ناحیه نام، نشان و یا کلام شاعر و یا شاعران دیگر مقیم شهرتورنتو و حومه و یا سایر شهرهای این کشور کمبود یا کاستی می یابد، بر بنیاد آنچه در بالا بعرض رسانیدم، تقصیر مؤلف می پندارند. در پایان، از ذواتی که در اطلاع رسانی و یا ارسال یادداشتهای مورد نیاز با اینجانب همکاری بعمل آوردند، ابراز سپاس مینمایم.

کریم پیکار پامیر – شهرتورنتو

ماه مارچ ۲۰۱۷ میلادی

علیشاه احمدی (عُباب)

فرزند روان شاد غلام جان احمدی در سال 1331 خورشیدی درگذر عزیزآباد شهر مزارشریف زاده شد. وی در مکتب نادرشاهی مزارشریف به درس آموزی پرداخت. هنوز به صنف چهارم مکتب نادرشاهی رسیده بود که همراه با اعضای خانواده، رهسپار کابل گردید و شامل مکتب میرویس هوتکی شد و سپس در سال 1351 خورشیدی از لیسه عالی غازی به درجهٔ بکلوریا فارغ التحصیل گردید.



آقای (عُباب)، پس از فراغت از لیسه عالی غازی، در چارچوب وزارت آب و برق افغانستان بکار رسمی مشغول شد و در سال 1363 خورشیدی، در بحبوحه اوضاع نا بسامان کشور، مانند هزاران هزار هموطن دیگر خویش، روی نا گزیری، ترک میهن نمود و مدت چهار سال را در شهر دهلی جدید سپری کرد و در سال 1989 میلادی، از هندوستان به کانادا مهاجرت نمود و تاکنون با همسر و فرزندان (دو دختر و یک پسر) خویش در شهر تورنتو کانادا زنده گی میکند.

مجموعه شعری تحت عنوان " باغ در آتش " نخستین مجموعه از سرود های آقای (عُباب) بود که در سال 1997 میلادی از سوی " بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان " در دهلی جدید به چاپ رسید.

" زندانِ بی دیوار " دومین مجموعه شعری ایشان است که در سال 2008 میلادی از طرف اداره مجله وزین " آشیان " در شهر تورنتو به زیور چاپ آراسته گردید.

سومین مجموعه شعری آقای (عُباب) تحت عنوان " دوزخ سبز " در سال 2013 میلادی از طرف " انجمن آزاد نویسندگان بلخ " در داخل کشور بچاپ رسید. چهارمین اثر شعری ایشان تحت نام " از صبح، از ستاره "

نام دارد که در بهار سال 1395 خورشیدی توسط " نشر آتش " باز هم در شهر تورنتوی کانادا به شماره گان پنجم جلد چاپ رسید که به تعداد یکصد و ده پارچه از سروده های شاعر را احتوا مینماید.

آقای علیشه احمدي (عُباب) شاعر غربت نشینی است که پیوسته پیرامون اوضاع آشفته مردم و مملکت خویش می اندیشد و سروده هایش مآل مال از سوزِ دل و احساسات رقیق و طنخواهی میباشد که عمرش دراز و پُربار باد !

اینک، نمونه ای از اشعار آقای (عُباب) را در اینجا درج مینماییم :

فرخنده

(در رثای فرخنده شهید)

نه یک وطن، که جهان را ز غم تکان دادی
به دستِ جَهل و جنون، بی گنه که جان دادی
به بالِ شعله ی جان رفتی تا به اوجِ خدا
پیامِ خشمِ زمین، تا به آسمان رفتی
تمامِ خلقِ خدا با دو چشمِ سر دیدند
به گرگ های درنده که استخوان دادی
ز خون تازه به دریای خشک و خالی شهر (1)

تو کربلای دگر را به ما نشان دادی
خدا گواه است که دودت به آسمانها رفت
از آتشی که در آن رفته رفته، جان دادی
زخشم عده ی نامرد، پای تا بوت ات
به رسم نفرت بسیار، بر زنان دادی
اگرچه بال و پرت پُر ز آتش و خون شد
وناگزیر ز کف شاخ ارغوان دادی
ولی ز بعد تو این شهر شد شکست سکوت
گلوی بانگ رسا را به هر دهان دادی
پیام خیزش و پیکار را به گوش همه
به خون خویش وضو کردی و اذان دادی
چه شد که جای گل خنده بر لبان "عُباب"
به هر بهار، مرا گریه و فغان دادی .

(1) منظور شاعر در این بند، دریای کابل است

استاد احمد یاسین (فرخاری)

فرزند شاد روان غلام حضرت (فرخاری) در زمستان سال 1341 هجری خورشیدی در مرکز ولسوالی فرخار مربوط ولایت تخار افغانستان دیده به جهان گشود. پس از اكمال تعليمات ابتدایی و ثانوی، شامل دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل شد و در سال 1364 خورشیدی موفق به دریافت لیسانس در رشته زبان و ادبیات عربی گردید.



در سال 1364 خورشیدی به دریافت گواهینامه ماستری (فوق لیسانس) در رشته ژورنالیزم رادیو و تلویزیون نایل آمد. در سال 1372 خورشیدی، دومین گواهینامه ماستری خویش را در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه دولتی پشاور پاکستان بدست آورد.

ایشان مدتی را به صفت استاد در دانشگاه کابل، پنج سال را در دانشگاه اسلامی ساینس و تکنولوژی وابسته به " مسلم وردلیگ " و سه سال دیگر را در دانشگاه دعوت و جهاد (در پاکستان) بحیث استاد زبان و ادبیات فارسی، عربی و ژورنالیزم مشغول گردید.

استاد (فرخاری) مدت دو سال در پهلوی وظیفه استادی، به حیث مترجم اشعار فارسی – عربی در دیپارتمنت تحقیقات ادبی (منظمة البرالا سلامیه)

کارکرد. وی در سالهای 1367-1369 خورشیدی وظیفه خبرنگاری، عضویت هیأت تحریر و سر دبیری مجله عربی زبان " البنیان المرصوص " را به عهده داشت. در سال 1372 خورشیدی، برنده مدال طلا از دانشگاه دولتی پشاور پاکستان شد. در سال 1374 خورشیدی بحیث عضو " انجمن بین المللی ادبیات اسلامی " پذیرفته شد. همچنان در سال های 1373 و 1374 خورشیدی برنده جایزه اول ادبی از طرف وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان گردید. نخستین گزینه شعر وی در سال 1370 خورشیدی تحت عنوان " سکوت قرن " منتشر شد. استاد بیشتر از چهل مقاله ادبی، علمی، سیاسی و تحقیقی برای جراید و مجلات مختلف داخل و خارج کشور نوشت. آخرین مجموعه شعری استاد (فرخاری) تحت عنوان " فردای امروزین " در سال 1379 خورشید به شماره گان یک هزار جلد از طرف " انجمن هنر و ادبیات افغانستان " در کابل بچاپ رسید.

اینک، سروده یی از شاعر را در اینجا درج میکنیم:

طفل یتیم

در خلوتِ سکوت

آنگه که باد شانه به گیسوی شب کشید

مهربانها به بستر مردابها شکست

آنسو...

میان جنگلِ خاموش و خوفناک

جمعی کلاغِ پیر

با بالهای ریخته، منقار های سرد
بنشسته بر فرازِ درختانِ جنگلی
برشاخه های خشک و پُر از غوله های برف
در زوزه های وحشی بادِ ستیزه جو
ناگاهِ دربِ چوبی آن کلبه باز شد
با صوتِ ناله یی

طفلِ یتیم برهنه پایی برون جهید
با جامه های پاره تر از قلب ریش من
از برکه های آبی چشمش زلالِ اشک
لغزیده بود نرم به دامن گونه ها
تصویرِ یأس بود

تصویرِ درد و رنج
تصویری از حکایت احساسهای ما
آهسته سوی گورِ پدرگشت رهنورد
تا اشکِ غصه ها بچکاند به روی قبر

بر روی گورِ سرد

آنجا رسید زود

در شهر خاموشان

برداشت بانگ؛ کای پدر مهربان من!

این وقت خواب نیست

تاکی میان سینه این خاکهای سرد

آرام خفته یی؟

برخیز !

درخانه نیست نان

آن مادرِ مریضِ من افتاده روی خاک

یخ بسته است اشک به دامن چشم او

امشب هزار مرتبه او را صدا زدم

گویی زمن فسرده، جوابم نمیدهد

یا مرده است او ؟!

آن طفلکان کوچه ما شاد و شادمان

همدوش با پدرسوی مکتب شوند و ما

درفکر آب و نان

برخیز !

احساس مرده است

انسان نمانده است

جزدستِ سردِ سیلی انسان نمونه ها

دستِ نوازشی به سرِ گونه هام نیست

برخیز و سرد پیکر لرزنده مرا

بهر خدا تو تنگ در آغوش مهر گیر

دستان کوچکم

از سردی و گرسنه گی از کار رفته اند

برخیز

برخیز ... خیز

فردا که آفتاب

زدخیمه سپیده به دامن صخره ها

آنگه که نور بوسه ز روی افق گرفت

وز شرم گونه های افق گشت سرخرنگ

آن پیره زاغ ها

هریک به روی لوحه قبری نشسته بود

آرام میگریست

احساس شان ز دیدن آن صحنه غمین

بیدارگشته بود.

ناگاه صوت ناله آن درب کلبه باز

تا نیمه راه گنبد نیلینه سرکشید

و آن درگشوده شد

بردوش چند مرد غریب و خمیده قد

تابوت چوبی یی به برون ره کشیده بود

در سینه شکسته تابوت آرزو

نعش جوان مادر آن طفل خفته بود

آن مردمِ غریب
تابوت را به مقبره ها راهبر شدند
تا آرزوی سوخته را زیر سقف گور
پنهان ز چشمِ کورِ دلِ آدمان کنند
چون ره تمام شد به سرِ گورهای سرد
تابوت را نهشته بدیدند ناگهان
آن طفل نیز بر سرِ آن گور مرده بود!

استاد محمد حسن (فهیمی)

در سال 1306 خورشیدی مطابق به سال 1927 میلادی در " دروازه لاهوری" شهر کابل زاده شد و تحصیلات مقدماتی خود را در همان شهر انجام داد. در سال 1942 میلادی از لیسه عالی حبیبیه به درجه اعلی فارغ التحصیل گردیده و فاکولته ساینس دانشگاه کابل را در سال 1946م موفقانه به پایان رسانید.

استاد (فهیمی) دیپلوم مافوق لیسانس در رشته ریاضی را از دانشگاه مشیگان در سال 1948م حاصل کرد و بار دیگر، با استفاده از یک برنامه سازمان ملل، در سال 1959م رهسپار نیویارک شد.

ایشان سالهای متمادی درچارچوب معارف افغانستان به تدریس ریاضی و فزیک پرداخت و فرزندان وطن را به امور علم ریاضی، مثلثات و فزیک آشنا نمود.



استاد، علاوه از تدریس برای فرزندان معارف افغانستان، وظایف و مشاغل دیگری را نیز با کمال لیاقت و امانت داری انجام داد، مانند کرسی مدیریت نشرات خارجی ریاست مستقل مطبوعات، کرسی روابط امور خارجی و فرهنگی ریاست مطبوعات، مدیریت " نیوزبولیتن" و مدیریت معرفی افغانستان در چارچوب ریاست مذکور.

وی در جریان کارهای رسمی اش، عضویت انجمن تاریخ، مدیریت تدقیق دیوان محاسبات صدارت، مدیریت عمومی اطلاعات، ریاست کلوپ مطبوعات و مشاوریت پلان گذاری را نیز بعهده داشت.

ذوات آتی از جمله شاگردان استاد محمد حسن (فهیمی) بوده اند : حامد کرزی، صبغت الله مجددی، عتیق الله پژواک، داکتر محمد یوسف هما، داکتر کریم نصر، داکتر عصمت، شاهدخت بلقیس، شاهدخت مریم، عزیز نعیم (فرزند سردار محمد نعیم خان)، همایون آصفی، لیلا اصفی و غیره.

استاد (فهیمی) علاوه از رشته تحصیلی و اختصاصی اش، به امور ادبیات و سرایش شعر نیز علاقه مفرط داشت و سروده های زیادی از ایشان در مطبوعات افغانستان به یادگار مانده است. یک سلسله از اشعار وی در شماره های مختلف ماهنامه اجتماعی - فرهنگی " پگاه " منتشره کانادا (سالهای 1994-1999م) بچاپ رسیده است .

وی مدت چند سال را بحیث مهاجر، با همسر و فرزندان خویش در شهر تورنتوی کانادا سپری نمود تا آنکه در همین شهر دیده از دنیا فرو بست و برای ابد خفت. روانش شاد باد !

اینست نمونه یی از اشعار استاد (فهیمی) :

کرباس

باز یاد آن زمان آید همی	باز یاد دوستان آید همی
بینم ارگاهی سپهر صاف را	یاد از آن آسمان آید همی
ارغوانی شاخه ای بینم اگر	یاد " کوه ارغوان " آید همی
میله نو روز بلخ باستا ن	شوکتی را ترجمان آید همی

شوکت تاریخ خواهم ار گهی	یاد "بلخ" و "بامیان" آیدهمی
کابل ویرانه و ما تمسر ا	پیش چشمم هر زمان آیدهمی
بوعلی و مولوی و غزنوی	درجهان، پرتو فشان آید همی
عشق من بنگرکه کرباسِ وطن	درنگاهم پرنیان آید هم
راست گویم، خار زار کشورم	خوشتتر از هر بوستان آید همی
قصه گوید هر که از ویرانه ای	درنظر افغانستان آید همی
من نمی دانم، خدایا در وطن	کی بهارِ بی خزان آید همی
چون (فهیمی) میکند یادِ وطن	خون زچشمانش روان آید همی

احمد ضیا (قاریزاده)

در سال 1301 خورشیدی در یک خانواده متوسط، دیندار و روشنگر در شهر کهنه کابل متولد گردید. وی در طفولیت یتیم شد و از نعمت نوازش های پدرانه محروم گردید. در سال 1307 در لیسه امانی (سپس لیسه نجات) شامل شد. با وجود آنکه لیسه مذکور را نسبت برخی دلایل به اتمام رسانیده نتوانست، بعداً در همان لیسه، نظر به استعداد شایانی که داشت، منحیث آموزگار زبان و ادبیات دری ایفای وظیفه کرد.

احمد ضیا قاریزاده بر علاوه آموزگاری، وظایف مختلف را در ساحه مطبوعات و فرهنگ اجرا کرده مدت طولانی در " پوهنی ننداری" و " افغان ننداری" منحیث آمران مؤسسات فرهنگی کار کرده است. همزمان به سرودن شعر نیز مشغول بود. همچنان مدت قابل ملاحظه یی در وزارت اطلاعات و کلتور وقت مشاور وزیر بوده در این زمینه خدمات شایسته به فلکلور و شعر و ادب و موسیقی انجام داده است .



(قاریزاده) در بسیاری از رشته های فرهنگ کشور، صاحب تألیفات، ابداعات و تخلیقات میباشد. شعر سرایی، بیشترین و بهترین اوقات شاعر را به خود اختصاص داد. وی در عین حال، درامه می نوشت و در امور ادبیات به تحقیق می پرداخت و رسالاتی مانند " سهم هنود درسخن دری" ، " دبستان بلخ ... " و غیره تدوین نمود. (قاریزاده) در موسیقی معاصر افغانستان نیز ذوق بلند و دست رسا داشت و پارچه هایی نظیر " بیا شبهای مهتاب است" ، " فریاد از این دل " ، " گلشن کابل" و امثالهم که تعداد مجموعی آهنگ های وی به بیست و چهار آهنگ بالغ میگردد، در رادیو افغانستان ثبت و نشر گردیده اند.

احمد ضیا قاریزاده، ده ها تصنیف و کمپوز به هنرمندان خوش آواز کشور
مانند استاد سرآهنگ، استاد شیدا، استاد رحیم بخش، احمد ظاهر، ناشناس و
غیره آماده ساخته است.

علاوتاً آثار دیگری از وی باقیمانده اند مانند رساله " نینواز " (مجموع
شعری)، " پیام باختر"، " زبان طبیعت"، " نگینه ها"، " طنزهای ادبی و
غیره.

احمد ضیا قاریزاده مدت چند سال را بحیث پناهنده افغان درشهر تورنتوی
کانادا سپری نمود و عاقبت در غربت دیده ازجهان فرو بست . روانش شاد
باد !

اینک، نمونه یی از سرودهای روان شاد قاریزاده را در اینجا درج میکنیم :

گوشت و ناخن

یکی قطره ز دریای خروشان
به ساحل خواست تا گردد خرامان
بیامد موج و سیلی زد به رویش
که نتوان دید آب و خاک یکسان
توآبی و صفا جوشست رویت

صفایی در ضمیرِ جُست و جویت
به این صافی خطا باشد که هرگز
کند خاکِ بیابان مرگ و بویت
ترا ای نای از لب های نایی
مبادا هیچ قطع آشنا یی
بسانِ شور و ساز از شعرِ شاعر
ندارد گوشت از ناخن جدا یی
بیا از خاکیان یکبار بگریز
بیا با نوریان یکدم درآویز
ببین آفاق را از چشمِ انفس
ز سینه راز هستی تو فرو ریز.

عبدالله نوابی (شادکام)

در سال 1328 خورشیدی درگذر اچکزایی های کابل تولد یافته و در سال 1348 خورشیدی از لیسه عالی حبیبیه فارغ گردید. آقای (شادکام) در سال 1353 خورشیدی از فاکولته ادبیات دانشگاه کابل در رشته زبان دری، سند لیسانس بدست آورد.

ایشان مدت چهارده سال در لیسه عالی حبیبیه به صفت معلم ادبیات زبان فارسی دری و پس از آن در دانشگاه کابل به صفت آمر عمومی ورزش ایفای وظیفه نمود.



برای مدت بیشتر از پانزده سال، برنامه رادیویی " ازهرچمن سمنی " را ترتیب میداد. درعین حال، به ورزش، موسیقی (کمپوز و آواز) و نیز به هنر رسامی نه تنها علاقه مند است، بلکه عملاً در این زمینه کارهای ارزشمندی انجام داده است.

طی سفر های هنری و ورزشی، از کشورهای رومانی، چکوسلواکیا، چین و جمهوریت های مختلف اتحاد شوروی سابق بازدید بعمل آورده است . آقای عبدالله نوابی (شادکام) در سال 1371 خورشیدی، بنا به آشفته گی اوضاع داخلی کشور، به شهرپشاور پاکستان پناهنده شده و مجموعه شعری بنام " آتشستان " را درهمانجا بچاپ رسانید.

آقای (نوابی) در سال از پشاور به شهر تورنتوی کانادا بعنوان پناهنده سیاسی نقل مکان نمود و تاکنون با همسر و فرزندانش در همین شهر نفس میکشد.

نمونه کلام آقای (شادکام) را در اینجا درج میکنیم :

زربار

بخوان ای بلبل

سرود فصل باران را

بگوش خاک و سنگ و خار و خاشاک دیار انم

بگوش صخره های سر زمین کوهسارانم

که با تو همصدا گردند و همچون تندری در جنبش آرد ابرنیشان را

که باهم شادمانه میزبان گردیم

باران را

بهاران را

بهاران را که با باران الطافش:

زداید گرد غم ، اندوه دوران را

بهاران را که صد ها باغ گل

با کاروان سبز نو روزش ز ره آید.

بخوان ای بلبل عاشق

سرود سبز رویش را

بگوش باغ و راغ و دشت و دامانیکه
از آیینۀ شان، خاطرات سبز بودن بار بر چیده
شرر دیده.
بخوان تا شاهد سر سبزی ی دشت و چمن باشیم
و ما هم در کنار نستربین باشیم.
بخوان ای بلبلِ عاشق
سرود چشمه ساران را
سرود آبشاران را
که دریا ها خروشان، چشمه ها جوشان
و آب دره ها غلتان شود هر سو
که آهنگِ خروشِ آبشاران
از ستیغِ کوهساران تازه سازد خاطراتِ سبز بودن های جنگل را.
بخوان ای بلبلِ عاشق
چنان مستانه سرکن نغمه ات را با قناری ها و قمری ها
که بزدايد غم دیرینه و گرد و الم را از دلِ هر هم نفس بامن
و پُرکن از سرورِ روزگاران
از نشاطِ نغمه باران
دل و جان را

که امیدی به بار آرد و بوی نو بهار آرد
به هردل، گل کند امید و هر سو بشگفتد خورشید
سیاهی رخت بر چیند
شفق زر بار بنشیند
صفا درچهره ها پیدا
درفش همدلی بالا
همه چشم انتظار جلوه های روز
همه در انتظار آمد نو روز
خوش آن ایام پیروزی
خوش آن نوروز و بهروزی.
(پایان)

احسان (پاکزاد)

" از زندگی پُرفراز و نشیب و بی برگ و بارم، جز حسرت و آهی که پیامد جنگهای ویرانگرِ چهل سال اخیرِ سرزمین من است، چیزی ندارم که بنویسم. به روایت دستخطِ پدر مرحومم که بر روی جلدِ قرآن درج شده، در سوم شهریورماه (برج سنبله) سال 1348 خورشیدی در شهر هرات چشم به جهان گشودم. دورهٔ ابتدایی و لیسه را در زادگاهم گذرانده و به سال 1366 خورشیدی وارد دانشکدهٔ و ترنری دانشگاه کابل شدم. تند بادجنگِ ویرانگر و خودسری و خیره سری های گروه های تاراجگر، مرا نیز مثل ملیونها هموطن دیگرم، آوارهٔ کشورهای همسایه ساخت و پس از چندین سال چرخیدن به دور اردوگاه های ایران، از جمله، " سفید سنگ "، سرانجام با پیروزی مجاهدین به میهنم بازگشتم و در رادیو تلویزیون هرات به گویندگی و گردانندگی برنامه های مختلف تلویزیون پرداختم. پس از هجوم چنگیزواره

طالبان، برای دومین بار طعم تلخ آوارگی راچشیدم. البته این بار، فلاخنِ روزگار مرا چون سنگی سرگران نه در ایران، بلکه به کانادا پرتاب کرد که تاهمین اکنون در اینجا نفس میکشم.

پیوند ناگسستیم به شعر و ادبیات، جرأت داد تا گهگاهی مرتکب سرایشِ دلنوشته هایی شوم که عده ای از دوستان نام شعر را برآنان می نهند."



اینک نمونه ای از سرود های احسان پاکزاد :

صنم

سرشار از ترنمِ دریاستی، صنم !
بسیار نازنین و فریباستی، صنم
یک آسمان ستاره درخشد ز چشمِ تو
یعنی که از قلمرو بالاستی، صنم
مثلِ بهار، عطرِ کلامِ تو دلپسند
شرحِ شریفِ آیت گلهاستی، صنم
غرق است در جمالِ تو هندوی چشم من
دریاچه ی مقدسِ گنگاستی، صنم
خاتونِ شهرِ شعر و سرود و ترانه ای
آکنده از حلاوتِ آواستی، صنم
مثلِ کتابِ شعرو غزل، پُر حلاوتی
میخوانمت که بابِ دلِ ماستی، صنم
کیفِ رباب و لذتِ بنگابِ کابلی
رنگِ شرابِ دردِ دلِ میناستی، صنم
سرتابه پاقشنگ و دل انگیز و دلکشی
پاتا به سر، لطیف و دلاراستی، صنم
باآنکه دور رفته ای از دیده ام، هنوز
در کوچه باغِ خاطره ، پیداستی، صنم.

جمشید (حیدری)

متولد بیست و ششم ماه حوت سال 1360 خورشیدی در شهر کابل است. هنوز سه ماه بیشتر از تولدش سپری نشده بود که همراه با والدین خویش به شهر مشهد ایران مهاجرت نمود. دوران آموزشهای ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را بنابر دلایل جابجایی های پیاپی، در مدارس مختلف سپری نمود. دیپلوم ادبیات و علوم انسانی را از دبیرستان جماران ایران در مشهد بدست آورد و در رشته مدیریت بازرگانی در دانشگاه امام خمینی واقع بیرجند پذیرفته شد، اما به دلیل مشکلات مالی که به آن مواجه بود، از ادامه تحصیل بازماند.

جمشید حیدری از کودکی به شعر، بخصوص به خوانش غزل علاقه فراوان داشت و از شانزده ساله گی به سرایش شعر روی آورد و در مشهد توانست افتخار شاگردی استاد سعادت ملوک تابش هروی را کمایی کند. در دوران اقامت در شهر مشهد، در مجامع ادبی چون "در دری" و شبهای شعر که از سوی کنسولگری افغانستان برگزار میگردید، بهره جست و از محضر استاد محمد کاظم کاظمی، ابو طالب مظفری و سید نادر احمدی استفاده نمود.



ایشان در سال 1388 خورشیدی به کانادا مهاجر شد و بنابر عواملی، حدود مدت شش سال از امور ادبی دور افتاد، و اما با ایجاد سهولت‌های تکنالوژی و برقراری پُل‌های ارتباطی، توانست راهش را بسوی دوستان شاعر و نشست‌های ادبی بگشاید.

اینک نمونه کلام شاعر جوان میهن (جمشید حیدری) که تقدیم می‌گردد:

برای فرخنده

به جز گفتارها در شهر شب‌گردی نمی بینم
به غیر از سایه‌ها، در کوچه‌ها فردی نمی بینم
از آن تکبیرها و شعله‌ها و چوب و سنگ و خون

در این شهر و خیابان ها به جز گردی نمی بینم
اگرچه شعله های جان تو آتش به قلبم زد
ولی از این بهار امسال، جز سردی نمی بینم
نمیدانم چه دردی می کشیدی وقت جان دادن
از آن بد تر در این دنیا، دگر دردی نمی بینم
نگو بی عزتم کردند پیش چشم نا محرم
حجّات ات را بکش از سرکه من مردی نمی بینم.

سیدمختار (دریا)

سحرگاه آدینه، دهم ماه جدی سال 1330 خورشیدی، مطابق اول جنوری سال 1951 میلادی درگذر اندرابی کابل، معروف به قلعه حیدرخان چشم به دنیا گشود. سید مختار دریا فرزند مرحوم سید آقا و نواده مرحوم سید جعفر می باشد.

آقای (دریا) چون دریک خانواده روشن اندیش، ادیب و فرهنگدوست زاده شد، نه تنها از بزرگان خانواده آموخت، بلکه والدینش او را پس از کودستان، راهی مکتب نجات نمودند. وی در مراحل آموزشهای ابتدایی و متوسطه، ازدانش پدربزرگوار و برادر ارشدش (مرحوم حبیب الله بهجت) که از جمله نویسندگان و شعرای معروف آن سالها بود، بهره جست. در اثر تشویق و حمایت پدر و برادر ادیب خویش، به دنیای ادب و فرهنگ آشنا شد. آقای (دریا) همه روزه پس از ظهر، یعنی پس از ختم دروس مکتب، به کتابفروشی " بهجت " سر میزد و با کتب و رسالات متعدد آشنایی حاصل میکرد. چنانکه از راه مطالعه آثار نویسندگان و برقراری تماس با شخصیت

های روشنفکر شهرکابل، افکارش به سوی تکامل میرفت و به اوضاع و احوال جامعه نیز ملتفت میگردید. نخستین اثر قلمی آقای سید مختاردریا، داستان کوتاهی بود تحت عنوان " بازگشت هایی از یک سرباز " که در یکی از شماره های سال 1966 میلادی مجله " ژوندون " به نشر رسید.

همچنان همکاریهای قلمی خویش را با نگارش طنز برای جریده " کاکا ترجمان " در آن سالها ادامه داد. وی از رشته ساختمانهای هایدرو تخیکی دانشگاه پولیتخنیک کابل فارغ گردید و پس از ایفای دوره سربازی، بحیث انجیر در ریاست پلان وزارت آب و برق شروع بکار نمود.

آقای (دریا) سفری به کویت انجام داد و ضمن آنکه در آن کشور مصروف کارگردید، به تحصیلات بیشتر نیز در دانشگاه کویت پرداخت و در رشته زبان عربی سند گرفت و به عضویت " انجمن مهندسين کویت و خلیج " پذیرفته شد.

حاصل ازدواج آقای (دریا) سه پسر و دو دختر بنام های مریم صدف دریا، نگینه دریا، بهرام ساحل دریا، طهماس توفان دریا و جعفر طغیان دریا میباشد و از مدتی است با همسر و فرزندانش در شهر بزرگ تورنتو بسر میبرد. ایشان در این نهاد ها عضویت دارند:



" انجمن آموزش جوانان برای آینده افغانستان " ، " انجمن سید الشهداء " ، " انجمن عدالتخواهی " ، انجمن فرهنگی علامه بلخی درآلمان " و مرکز کلتوری امام حسین درتورنتوی کانادا. ایشان تا کنون این آثار را به رشته نگارش در آورده اند: " شکست سکوت " ، " خروش درغربت " ، " گلبرگها" ، داستان های دنباله دار، " برفهایی که عشق آفریدند " ، " کاکه عثمان" و غیره.

نمونه کلام آقای (دریا) را درج این صفحه مینماییم :

کفن پوش

جهان چون کلبه ویرانه از بیداد میبینم
به هرکنج و کنارش صد دلِ ناشاد میبینم
تکاپوی عبث بنگر در این جولانگه هستی
که فرجامش خروش و ناله و فریاد میبینم
گرفت آئینه فکر غبارِ عجز حیرت ها
به هرسویی که میبینم، خراب آباد میبینم
دگرگون ساز حالم ساقیا با ساغرِ دیگر
که من فرجام این میخانه را بر باد میبینم
کفن پوش است حسرت های آدم در دم آخر
جهان در حسرت آبادِ هوس بنیاد میبینم
چو هستی خلعتی در بر زدیای عدم دارد
در این دشتِ هوس یکسر سراب آباد میبینم
به لرزش آورد شور کلامت هر دلی (دریا)
ترا چون موجِ توفان در دلِ خوناب میبینم.

بانو حنیفه فریور (روستایی)

در ولایت فرهنگ پرور هرات، در یک خانواده روشن فکر دیده به جهان گشود. در سال 1353 خورشیدی بعد از ختم تحصیلات عالی، بحیث معلم در چوکات معارف هرات شروع بکار کرد و مدت هفت سال فرزندان کشور را آموزش داد.

بانو حنیفه فریور (روستایی)، در همان اوایل تجاوز قشون روسی به افغانستان، باشوهرش (داکتر عبدالسلام روستایی) رخت مهاجرت به سوی ایران بست و مدت پنج سال، با همسر و فرزندان در آن کشور سپری نمود. سپس، مدت دو سال را باز هم با اعضای خانواده اش، بعنوان مهاجر در هندوستان اقامت گزید تا آنکه از طرف دولت کانادا بحیث پناهنده سیاسی پذیرفته شده و از سال 1989 میلادی تاکنون در شهر تورنتوی کانادا زنده گی میکند.

بانو فریور روستایی، در کنار مشغولیت های کاری، همواره بمثابة عضو فعال

جامعه افغانهای مقیم انتاریو و همکار ارگانهای عدیده فرهنگی- اجتماعی نقش مثبت تنویری و آموزشی داشته و در حرکت های آزادیخواهانه و عدالت طلبانه، از چهره های پیشگام بوده است. ایشان علاوه، مدت چهارده سال بحیث معلم زبان دری تحت پروگرام زبانهای بین المللی در چوکات معارف تورنتو اشتغال داشته و در عین زمان بحیث مشاور نیمه وقت در بخش زبان فارسی با (اتنیک میدیا مانیتورسرویس) همکاری داشته است.



بانوفریور روستایی چندین سال مسوولیت (نهاد همبستگی زنان افغان درانتاریو) را به عهده داشته و در طی سه سال مدیریت ماهنامه (پیام روز)، نشریه جامعه افغانهای تورنتو را نیز عهده دار بوده است.

بانوفریور روستایی بخاطر خدمات پیگیر و صادقانه با جامعه اش، از سوی نهاد های متعدد به شمول اتحادیه افغانهای مقیم انتاریو، انجمن زنان افغان، مرکز فرهنگی امام حسین، مرکز بزرگسالان افغان، برنامه های تلویزیونی نوید و شهرآشنا و مرکز دوستداران فرهنگ به دریافت تقدیرنامه ها و هدایایی نایل شده است. اشعار و مقالات زیادی از بانو فریور در نشریات و جراید منتشر شده است.

اینهم نمونه کلام شاعر :

استمداد از شاعر

شاعر! نویس حرف دل خسته ی مرا
نقش دگر بزن غم پیوسته ی مرا
طرح و ترانه ساز ازین روح بی قرار
قول و غزل نما پر بشکسته ی مرا
آتش چو میزنم به تنم تا که بگسلم
سوزد تمام پیکره و هسته ای مرا
زان شعله های خانه برانداز دیرپای

تفسیرکنُ روایتِ بگسسته ی مرا
فصلی گشای از سفرِ بی نهایتم
فصلی تمام این لبِ بر بسته ی مرا
چون ترجمانِ رنجِ فرو بسته ام تویی
بامن بخوان سکوتِ شبِ خسته ی مرا.

فرزانه (ساحل) حسینی

اینجانب فرزانه (ساحل) حسینی فرزند میر خلیل احمد حسینی از قوم سادات متعلق به " بامرغان" ولایت هرات، در یک خانواده روشن فکر و متدین دیده به جهان گشودم. بنده، نخستین بهاریکه قدم به گلشن شعر و شاعری گذاشتم، در کنار جویبار آن اندکی به تفکر نشستم و از آب زلال آن قطره ای نوشیدم و اولین سرود های خود را سرودم. اوایل سال 1366 که متعلم صنف دوازدهم لیسه ملکه جلالی هرات و عضو انجمن ادبی آن مکتب بودم، روزی استاد محترم آقای (عبدالسلام دهزاد کهدستانی) که رییس انجمن ادبی مکتب بود، دو فرد از یک شعری را که راجع به بهار بود، روی تخته نوشت و به اعضای انجمن دستور داد تا مطابق به وزن و قافیه آن شعر بنویسند. لذا من هم اولین شعرم را در وصف بهار اینگونه نوشتم:

بهار آمد ز گل های شکوفان	سراسر کوه و صحرا شد چراغان
به گلشن بلبل شوریده احوال	ز شوق وصل گل مست و غزلخوان
سحرگاهان نسیم روح پرور	سرور افزای دل های پریشان

به صبح نو بهاران سیرگلشن فرو شوید ز دلها، رنج دوران
نشینی بر لب جوی و ببینی شتابان است مرواریدِ غلتان
مشو غمگین که هنگام نشاط است میان سبزه و گل در گلستان
چو خواهی رنج و غم از دل براری ببین بر سبزه ، باران بهاران
شدی آینه ی نازِ حقیقت
بهاران ای بهاران! ای بهاران !



از آن روز به بعد، همواره می نوشتم و استاد، نوشته هایم را اصلاح میکرد
تا اینکه از مکتب فارغ و شامل فاکولتهٔ تعلیم و تربیهٔ دانشگاه هرات گردیدم.
مدتی را بخاطر مصروفیت ها و دروس فاکولته، کمتر مینوشتم. بعضی

از اشعارم در روزنامه اتفاق اسلام هرات بچاپ میرسید. علاقه فراوانی به شعر و ادبیات دارم، خداوند مرا توفیق بدهد تا این راه را ادامه بدهم و بتوانم قطره ای باشم در این بحر بیکران. و من الله توفیق بایستی علاوه نمود که باوجود قریحه شعری خود شاعر، مادرش نیزکه خواهرزاده علامه استاد صلاح الدین سلجوقی بوده و گهگاهی شعرهم می سرود، مشوق فرزانه ساحل حسینی شمرده میشد.

وی از مدتیست در شهر بزرگ تورنتو زنده گی میکند و موازی با کار و مصروفیت روزانه غرض پیشبرد امور زنده گی، قلم هم می زند و شعر میسراید و اندرین راه علاقه عمیقی دارد.

یکی از نمونه های اشعار تازه او چنین است :

عشق

باز آ که بگذریم شبی از کوچه های عشق
با شور و شوق، بوسه زنیم جای پای عشق
پرواز عاشقانه کنیم چون کبوتران
چرخ زنیم و شاد شویم در فضای عشق
بنشسته بر سریر خیال و ز خود رویم
یا سربه آن سجاده شویم در وفا ی عشق
درهای عرش را بگشاییم به روی دل

تسبیحِ عارفانه کنیم با خدا ی عشق
فریاد بر کشیم و دمی نغمه سر دهیم
گلبنگ جاودانه شویم با نوای عشق
شاید اگر که دشت شویم، لاله سردهیم
گلریزِ نو بهار شویم در سرای عشق
القصه یا که خاک شویم ، یا درختِ مهر
یاغنجۀ جوان شده در ساقه های عشق
باز آ که نیک باشیم و نیکو ثمر دهیم
تطهیرجسم و جان بکنیم با صفای عشق
باشد که تا به (ساحل) مقصود، ره بریم
با لطفِ بیکرانه آن ناخدای عشق .

ویدا صالحی (شارقی)

در شهر کابل متولد شده و از بیست و پنج سال به اینطرف از زادگاه مالوف خویش دور بوده و اکنون در شهر بزرگ تورنتوی کانادا زنده گی میکند. ویدا صالحی (شارقی) دوستدار و علاقه مند شعر و ادب بوده به زبانهای فارسی و انگلیسی مینویسد و می سراید.



اینک، نمونه ای از سرود های وی درحوزه شعر سپید:

زن

کوه پوشیده میشد

سپید همچو پنبه

باز، با نمِ نَمِ بارانِ بهاری شسته میشد

بوی شگوفه درخت های همجوار

خوشبوترش میکرد

تابستان از راه میرسید با آفتاب گرم و سوزانش

میدرخشید

وکوه را روشنتر و داغ تر میکرد

چندی نگذشته، کوه بادِ تندِ خزان را احساس میکرد

و مژده زمستان دگر را میداد

اما، زن، موجود زیبا و ناز

بی خبر از گذشتِ تندِ روزگار

همچنان خسته وزار

با زنده گی میساخت

و برای کودکانِ خود
امیدِ سالِ بهتر را میداد
سالِ آسانتر و آرامتر را
اما، خود نمیدانست که آیا ...

وحیده مثمر

بنت سعید قاسم مثمر، در یکی از خانواده های روشنفکر شهر زیبای کابل به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را تا سال 1991م در شهر کابل به پایان رسانید، ولی ناهنجاریهای سیاسی – اجتماعی کشور، ادامه تحصیلات در زادگاهش را دشوار نمود و اما وقتی با اعضای خانواده اش از کابل به پشاور مهاجر شد، به ادامه تحصیل پرداخت و در سال 1997 میلادی به کانادا پناهنده گردید. وحیده مثمر از سالهای نوجوانی به امور زبان و ادبیات علاقمند بود و روی همین علاقه مندی ها بود که از راه مطالعات پیوسته و مرور کتابهای مربوط به دنیای ادبیات، خودش را بیشتر وارد این حوزه نمود.



اینست نمونه ای از اشعار وحیده مثمر :

مادر

دل بسته شدم به عشق مادر
وابسته شدم به مهر مادر
آموخت مرا، صبور باشم
بشگفته شدم به عشق مادر
بهشت به زیرپای ما در
پرورده شدم به شیر مادر
خشم و قهراو بجا بود نیز
زاییده شدم ز مهر مادر
آموخته شدم به عشق مادر.

محمد کبیر (بختیاری)

" راوی شکرشکن عشق، مادری که صحیفه ی زیباییهای زندگی مرا روایتگر بود، چنین میفرمود: درشب که برف توأم با باران، سوزان ترین هارمونی را مینواخت، در دامن مهد عشق و رسالتمند، بالای کوه چنداول کابل دیده به جهان گشوده ام. پیامبر زیبای ها احوال مرا با دستان پُر مهربایی ام در جلد کلام آسمانی الهی نگاشته که (حوت سال 1336 هجری و نام مرا محمد کبیر برگزیدند.



آموزش قرآن کریم و فراگیری کلام الهی آرام بخش خاطر مادر بود. امام مسجد ما که خدایش خیر دهد، مرا با حافظ و سعدی بزرگ هم آشنا ساخت. دوران حضور در مراکز آموزشی ابتدائیه، متوسط و عالی و فراغت سال 1354 خورشیدی، شادمان ترین ایام برای خودم و خانواده ام بود. بعد از کسب مدارج، اولین گام را برای آموزش نو نهالان وطنم گذاشتم و بعنوان معلم در ولایت تخار افغانستان ایفای وظیفه نمودم. در توفانی ترین تحول انحطاطی کشورم، چنان دیگر پرستوها، کوچ را بر گزیدم. پس از ایران و پاکستان، کانادا مقصد نهایی شد. دوره امور اداری را در کانادا سپری نموده و با اخذ مدرک، به استمرار حیات خود و خانواده می‌کوشم.

حلقات فرهنگی و ادبی مراکز فرابرنده ایست که درد را فریاد می‌شوم، می
سرایم تا حضور مقناعت ماندن را به تسلاي دل و روح ارمغانی باشد.
اگر به لطف تو ای دوست دلپذیر آید.
اینست نمونه کلام آقای (بختیاری) :

بی تو

آه، در وزن یک پنجره بیمار شده
رمقی نیست بنالد چو گرفتار شده
رنگ از بسکه در آینه مکرر باشد
نور حیرانی رسوای شب تار شده
هرچه دم در نفس عشق دمیدن دارد
گره افتاده به آتش چو سبکبار شده
دل کجا لایق اظهار اناالحق باشد
که چو منصور، خریدار سر دار شده
ای تو مغرور ترین، ای قمر سرد هوس
دل سودا زده در کسوت احرار شده
سحراز زمزمه ی سردشنیدم میخواند
شهر آشوب بود، یار دل آزار شده

گرمِ آغوشِ پُرازِ یادِ تو دارم، شادم
آتشِ مفرطِ عشقِ تو مرا یار شده
من حیاتم گرو آبِ حیاتِ لبِ توست
غمِ سنگینِ فراقِ تو مرا بار شده
ای تو سنگین شده از فاصله دریاب مرا
آه، در روزن یک پنجره بیمار شده .

غلام ربانی بغلانی (پروانه)

غلام ربانی بغلانی (پروانه) در زمستان سال 1317 خورشیدی در یک خانواده فرهنگی و کتابخوان در ولسوالی اندراب مربوط ولایت بغلان افغانستان دیده به جهان گشود و تحصیلاتش را تا درجه بکلوریا به پایان رسانید. وی با فراگیری دو دوره ی آموزش در رشته ژورنالیزم از سال 1343 تا 1370 خورشیدی، در بخش هایی از وزارت اطلاعات و کلتور وقت مانند خبرنگاری برای آژانس باخترا، معاون در اداره روزنامه های " اتحاد بغلان " ، " فاریاب " و " پیام " و نیز، کارمند مسلکی مرکز نشرات وزارت اطلاعات و کلتور و کارشناس رسانه ها وظیفه انجام داد.

آقای ربانی بغلانی، سالیان زیادی با تخلص " پروانه " قلم زد و شعر سرود. چنانکه اشعار و مقالات وی در شماری از روزنامه ها و مجلات داخل کشور منتشر گردیده اند.

" کمی بهتر از سکوت " گزیده اشعار او است که در سالهای اخیر، در شهر تورنتوی کانادا انتشار یافت .



نمونه کلام ایشان اینست :

لاله ها و خار ها

دوست دارم گم شوم امشب میان بارها
تا رها کردم زدام این همه تکرار ها
تا بیاسایم ز غوغای شقاوت پیشگان
بشکنم آینه ی تصویر بد کردار ها
پرکشایم از فضای تنگ این زرین قفس
وارهم از نکبت این آهنین دیوار ها

مویه های تلخ آتشخوار گان را بشنوم
نشنوم آوای وحش نامِ آدمخوار ها
چند باید آرمیدن بر لب دریای خون
تاکجا باید شنیدن زوزه ی گفتار ها
مرغوای جنگ را آیین هستی کرده اند
تیره ی آدم نما ها ، گله غدار ها
آن یکی دین میفروشد وین یکی "حق بشر"
آن یکی باتیر ها و دیگری با، دار ها
طرفه بازار کساد و بی متاعی کاندران
چنگ و دندان اند باهم، جمله دکاندار ها
آیه های سبز ایمان را سیاهی طینتان
می فشانند از دهان سرخ آتشبار ها
لاشخوران گرنیند ضجاک دوران از چه رو
بنگری بر فرق شان، دستار ها چون مار ها
سینه ها لبریز از بادِ غرور و این عجب
کله ها یک سر تهی، چون گنبد پندار ها.

هارون (راعون)

درکابل متولد شد. پدرش از ولایت تخار (ولسوالی رُساق) و مادرش (کریمه ملزم)، زاده ولایت کندرافغانستان است. پدرکلانش (محمد اسماعیل) از تبار بیدل شناسان وقت بود و پدر مادرش (محمد اسماعیل ملزم)، شامل دسته شاعران مبارز وقت بوده است. تحصیلات متوسطه را در زادگاهش به اتمام رسانید و در سال 1372 خورشیدی به تاجیکستان مهاجرت کرد و تا سال 2006 میلادی در دوشنبه پایتخت آن کشور زنده گی کرد. نخستین مجموعه شعرش را " بنیاد بین المللی زبان تاجیکی- فارسی" در سال 1379 خورشیدی بچاپ رسانید.

آثارآتی را نیز آقای (راعون) منتشر کرده است :

برکه در آتش (دفتر شعر) به رسم الخط دری و سریلیک، بی باغبان (مجموعه شعر)، مبارکباد (مجموعه شعر)، گونه های ابریکی به رسم الخط سریلیک، قلمرو مهره ها (مجموعه اشعار عاشقانه)؛ آبستن غروب به رسم الخط سریلیک، تصویر طراوت به رسم الخط سریلیک، عقده (مجموعه داستان های کوتاه)، جرس (مجموعه شعر) در دوشنبه منتشر کرد.



اینک ، نمونه اشعار شاعر را دریابین میخوانید :

تصویر

هرچند می تکانمش، از دل نمی رود
از چشم می نهانمش، از دل نمی رود
درباغِ خاطراتِ حیاتم نشسته است
از شاخه می پرانمش، از دل نمی رود
با کوچه های تلخ قطارِ سرشکِ خویش
از دیده می چکانمش، از دل نمی رود

او باز هم بهارترین میشود و باز؛
من باز می خزانمش، از دل نمی رود
زهري که مرگ را به تتم قند می کند
هر لحظه می چشانمش، از دل نمی رود
تصویر میشود به ورق پاره های عمر
هر روز می درانمش ، از دل نمی رود
او رفته است و مانده به زندانِ خاطرات
بیپوده می رهانمش، از دل نمی رود

خواجه عبداللطیف صدیقی (اللندری)

در سال 1327 خورشیدی در دهکده زیبای للندر مربوط ولسوالی چهاردهی ولایت کابل در یک فامیل قلم بدست چشم به جهان گشود. پدرش میرزا عبدالرحمن یکی از شیفته گان تصوف و صاحب‌دلان بود که در چارچوب وزارت دفاع افغانستان اجرای وظیفه مینمود.

ایشان تا پایان صنف سوم مکتب سردارجان خان قرارداداشت که پدرش (مرحوم میرزا عبدالرحمن) داعی اجل را لبیک گفت. خواجه عبداللطیف دروس مکتب را علی رغم نبود پدر، درلیسه عالی حبیبیه ادامه داد. وی درعین حالیکه شاگرد مکتب بود، به کار حروف چینی درمطبعه دولتی نیزاشتغال داشت و گاهی هم وظیفه اصلاح (تصحیح) کردن برخی ازجراید نیز به عهده وی سپرده میشد.

رُخداد های روزگار، آقای (اللندری) را بجای دنیای مطبوعات، به سوی

امور نظامی پرتاب نمود وشامل دانشکدهٔ عسکری گردید و در سال 1347 خورشیدی، تحصیلاتش را در رشتهٔ زره‌دارحربی به پایان رسانید. ایشان در بحبوحهٔ آشفته گی های ناشی از تجاوز قشون روسی به افغانستان، از وظیفه منفک و مدت هفت سال را بگونهٔ بلا تکلیف در خانه باقی ماند. خواجه عبداللطیف صدیقی للندری، با همسر و فرزندانش پناهندهٔ کشور کانادا گردید و چند سال عمرش را در شهر بزرگ تورنتو و در میان جامعهٔ افغانی سپری نمود. از سوز بیوطنی و اوضاع نا بسامان میهن، سخت متأثر بود و شعر میسرود و در مجامع فرهنگی و ادبی هموطنان ما در تورنتو اشتراک فعال داشت تا آنکه در همین شهر چشم از جهان فرو بست که روحش شاد باد !

اینست نمونهٔ کلام مرحوم (للندری) :

یاد وطن

یاد ایامی که ما شهر و دیاری داشتیم
در وطن، در خاک خود، عز و وقاری داشتیم
کی رود از یاد ها آن جشن آزادی وطن
افتخارش را به دل، ما یاد گاری داشتیم
ناله و افغان کنم، آواره ام دور از وطن
شور آزادی به سر، شور هزاری داشتیم
هست تاریخ وطن یک یک گواه حرف من

مشهد و کشمیر، یا "پاره چناری" داشتیم
در دیار غیر خوردم تیزِ ذلت دمدم
هجر آمد، رفت آن گشت و گذاری داشتیم
شد تبه عمر تو اندر مُلکِ غیر ای والطف
حسرتا، ما هم زمانی، نو بهاری داشتیم.

خورشید (عطایی)

صبیه مرحوم فضل احمد (عطایی) در سال 1326 خورشیدی، بنابر اقتضای وظیفه رسمی پدرش، در خاک پاکستان متولد گردید. کودک سه ساله بود که به افغانستان برگشت و در قریه "ولایتی" شهرکابل با سایر اعضای خانواده سکونت اختیار نمود.

خورشید (عطایی) از همان آوان کودکی، تحت رهنمایی والدین خویش به خواندن دیوان حافظ، گلستان سعدی و مبادی علوم دینی پرداخت و در جوانی و پایان دوره آموزش، بحیث معلم اجیر در مکتب ابتدایی "بینی حصار" کابل استخدام گردید. وی در عین تدریس، به منظور آموزشهای عالیتزر، شامل مؤسسه تعلیم و تربیه شد و پس از پایان صنوف "شپی لیسه"، همکاریهای فرهنگی اش با مطبوعات کشور را آغاز نمود و به همین سلسله، مدتی بحیث نطاق رادیو افغانستان کارکرد. اشعارپشتو و فارسی سرود و در صفحات برخی از نشریه های داخل بچاپ رسانید.



خورشید عطایی در جریان همین سالها بود که با دیپلوم انجنیر عبدالرحمن قندهاری ازدواج نمود. در سال 1346 خورشیدی از سوی مطبوعات وقت، بخاطر فراگیری امور کتابداری به اتحاد شوروی اعزام گردید. وی پس از عودت به وطن، باز هم به تحصیلات عالی تر در آن کشور ادامه داد و

درختم مدت پنجسال، با حصول دیپلوم ماستری به افغانستان برگشت. برگشت اوراق روزگار، او را در سال 1980م مجبور به مهاجرت به شهر پشاور پاکستان نمود و در همانجا نیز بیکار نه نشست و بحیث نطق رادیوی اسلام آباد انجام وظیفه نمود. پس از مدتی، همراه با دو کودکش عازم هندوستان گردید و عاقبت، به کشور کانادا پناهنده شد تا در همین کشور چشم از جهان فرو بست. خورشید عطایی در تورنتو نیز همیشه بحیث فعال اجتماعی می تپید و شعر به زبانهای پشتو و فارسی می سرود " دود دل " مجموعه شعری بانو خورشید عطایی است که در سال 1999 میلادی در شهر پشاور به چاپ رسیده و حاوی سرود هایی به زبان های ملی پشتو و فارسی میباشد. روانش شاد باد !

اینک نمونه کلام وی به زبان فارسی :

خواب گران

شد سال دگر، بهر وطن کار نکردیم
زین خواب گران یک کسی بیدار نکردیم

افسوس که از ضعفِ دل و رنجِ درونی
رفع ستم و غصه و آزار نکردیم
بر حالِ دل زخمی خود چاره نه جُستیم
همیاری به آن خسته و بیمار نکردیم
مرهم ننمودیم یکی زخم وطن را
تیمارِ دل زخمی و افکار نکردیم
با گُردم و با مارنشستیم به یک خوان
خوفی ز چنین افعی ی خونخوار نکردیم
در شعر و غزل ناله و بیداد چه حاصل
کآن دشمنِ دون منع ز کردار نکردیم
گشتیم " برادر " به چنین دشمن و قاتل
وز غفلت خود، ترس ز دادار نکردیم
(خورشید) که دارد هوسِ مهر و وفا را

افسوس که یک صحبتی با یار نکردیم.

درواپسین روزهای عمر خورشید (عطایی) که مصادف به ماه جون سال
2015م میشد، به عیادتش رفتم. خیلی محظوظ شد و رو به طرف من کرد و
گفت: " **عمر چقدر کوتاه است؟! "**، من در همان موقع، فی البدیهه این رباعی
را سروده بدستش دادم (مؤلف):

(خورشید) که کارش همه تنویر جهانست
حوریست که زبینه در آغوش جُناست
بیمارشده اکنون ز قضا حورِ بهشتی
پُر غصه ازان در همه جا پیرو جوانست.

محمد اسحاق (ثنا)

فرزند مرحوم حاجی محمد نبی درس 1328 خورشیدی در ولسوالی اندخوی ولایت فاریاب به دنیا آمد. وی تحصیلات خود را تا پایان صنف دوازدهم در لیسه نادریه شهر کابل ادامه داد و در سال 1347 خورشیدی از آن لیسه فارغ التحصیل گردیده به وظیفه معلمی در چارچوب وزارت معارف افغانستان پرداخت. ایشان در عین حالیکه تدریس میکردند، به دارالمعلمین عالی کابل نیز شامل شد و تحصیلاتش را تا صنف چهارده بالا برد. مدتی در ریاست تألیف و ترجمه و ریاست تفتیش وزارت تعلیم و تربیه نیز کار کرد.

محمد اسحاق (ثنا) با اساس دلچسبی به امور ادبی، به مطالعه بیشتر و گسترده تر در این حوزه پرداخت و با سخنوران عصر خویش در تماس بود.

از سال 1344 خورشیدی که به سرایش شعر آغاز نمود، تا امروز به آن ادامه داده و سرورده هایش در روزنامه های انیس، هیواد، مجله پشتون ژغ و ژوندون و نیز نشریه های افغانی در امریکا و کانادا منتشر گردیده اند.

مجموعه های شعری وی بنام های " ناله های شب "، " دردها و سوزها "

و "درانتظار سحر" ، "یاد وطن" و "برگهای سبز" قبلاً به نشر رسیده اند. وی از سال 2004 میلادی به اینسو با اعضای خانواده اش در شهربونکوور کانادا اقامت دارد.



نمونه کلام وی چنین است :

مهد وفا

گلُ ز شرم آب شود گر تو به گلزار آیی
بلبل از نغمه فتد چون تو به گفتار آیی
کبک از یاد برد طرز خرامیدن خود
با قدِ سرو چو ای شوخ به رفتار آیی
مرغِ دل جانب دلداری گرش پروازست
پای سنجیده بنه، ورنه گرفتار آیی
یوسفِ حسن ترا من نه خریدار هستم
جان بکف هست همه، گرتو به بازار آیی
دیده ام روشن و کاشانه من کعبه شود
از ره مهر و وفا گر تو جفا کار آیی
بود آیا که شبی مست به بالین (ثنا)
قدمی رنجه کنی، همچو پرستار آیی.

محمد ایوب (ساعی) فاریابی

فرزند میرزا پریمقل وکیل در سال 1331 خورشیدی مطابق 1952 میلادی در سراج خانه شهر میمنه در یک خانواده روشن فکر به دنیا آمد. تحصیلات دوره ابتدایی را در مکتب اونجلاد و لیسه را در لیسه ابو عبید جوزجانی به پایان رسانید. پس از فراغت از صنف دوازدهم، شامل دارالمعلمین عالی مزارشریف گردیده و سند تحصیلی لیسانس در رشته تعلیم و تربیه و سوسیولوژی را بدست آورد.

آقای محمد ایوب (ساعی) در سال 1982 میلادی بحیث پناهنده سیاسی وارد کانادا گردید و در امور فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی مانند " کارو فعالیت بامردم " ، " مدیریت و نگهداشت تعمیراتی " ، " عملیات اجرای تراکها درگدام های بزرگ بین المللی و همچنان، حصول تخصص در امور لوژستیک تجارت و غیره مشغول کارگردید. وی به زبانهای فارسی دری، اوزبیک، انگلیسی، فرانسوی و پشتو وارد است.

آقای (ساعی فاریابی) مدتی بحیث مؤسس و مدیر مسوول " جریده درد هموطن" در ایالت البرتای کانادا، مؤسس و مدیر مسوول مجله " نور " در نیویارک، مؤسس و هیأت تحریر مجله " روشن" در کلگری کانادا و البرتا، رئیس انجمن فرهنگی و خیریه افغانهای مقیم البرتا و عضو هیأت رهبری مرکز اسلامی کانادا مصروف بود.

وی در سال 2005 میلادی و پس از سقوط رژیم گروه طالبان، خودش را در فهرست کاندیدای مستقل پارلمان افغانستان قرارداد. ایشان یک سلسله تألیفات غیر مطبوع نیز دارند مانند مجموعه اشعار دری و اوزبیکی تحت عنوان (فریاد)، " بیدل در پرتو تاریخ" ، " تورکها در گذرگاه تاریخ" ، " حکومت پنهانی و بازیهای بزرگ سیاسی" ، " خاطرات تلخ از مبارزات سیاسی" ، " اشک و مظلومیت مادرم" و همچنان ، یک سلسله از مقالات و اشعاری که در رسانه ها و سایت های اینترنتی افغانی به نشر رسانیده است.



آقای (ساعی) در برخی از کنفرانسها و گردهمایی های بین الافغانی مانند کنفرانس تجمع رهبران جهادی در قصر سفید امریکا (سال 1994م)، سمینار بین الافغانی در نیویارک (سال 1994م)، کنفرانس اتحادیه های سرتاسری کانادا در تورنتو و سمینار بین الافغانی و بین المللی فدرالیسم در شهر مزار شریف (سال 2004م) اشتراک نموده است.

نمونه کلام آقای محمد ایوب (ساعی) چنین است :

پیشانی

آخر زچه ایدوست تو حیران شده باشی
آشفته و رنجور و پریشان شده باشی
چون نی که جدا گردد ازان بیشه نیزار
وزناله و فریاد، نیستان شده باشی
در حلقه رندان و دران گوشه آرا م
جای تو بود گرکه تو انسان شده باشی
شاید که درین مجمع آشفته ی نا لان
درِ سرِ صد کفر و مسلمان شده باشی
جز فقر بساطی نتوان یافت در اینجا
با ناله و غم دست و گریبان شده باشی
گوید که منم مسلم و یا عابد و زا هد
کذب است اگر پیرو قرآن شده باشی
ز آسیب زمان هیچ نخواهی شدن ایمن
بی آنکه ستم پیشه نا دان شده باشی
از فیض تواضع مگذر، باش فرو تن
در علم اگر شهره دوران شده باشی
ترسم که درین دهر پُر از موج حوادث
(ساعی) تو مگر سست و هراسان شده باشی!؟

سامعه (اصیل)

صبیه الحاج محمد غوث (واصل) در شهر زیبای کابل دیده به دنیا گشود. تحصیلاتش را در لیسه عالی سوریا به پایان رسانید و دوره های آموزشی را در رشته امور جلدی، زیبایی، میک اپ و آرایش بانوان انجام داد و دیپلوم مشاوریت در امور کاریابی را در کانادا حاصل نمود.

بانو سامعه اصیل، آموزشهای نخستین پیرامون زبان و ادبیات و عرفان را تحت رهنمایی های پدرش (روان شاد محمد غوث واصل) در خانه آغاز نمود و چون پدرش دلباخته دنیای شعر و بخصوص اشعار مولانا، حافظ، سعدی و بیدل بوده بزم عرفان را در منزل خویش برپا میکرد، بنابراین، چشم و گوش و ذهن سامعه واصل از همان آوان کودکی با دنیای شعر و ادب آشنا گردید.



ایشان در چند سال بدینسو در شهر بزرگ تورنتو اقامت داشته علاوه از آنکه به سرایش شعر اشتغال می ورزد، در محافل ادبی هموطنانش در تورنتو نیز اشتراک فعال دارد.

اینست نمونه کلام بانو سامعه (واصل) :

فراق

در فراق گریه کرده کور گشتم باز گرد
در غم هجرت بتا ! رنجور گشتم باز گرد

می ندانستی چسان بیتو به سربردم دمی
ساعتی اندیشه کن، مکسور گشتم بازگرد
زندگی وقف تو کردم، آرزو سودی نداشت
در تمنای وصال مور گشتم باز گرد
در قفس چون مرغ بسمل می تپیدم روز و شب
بسملم، در رنج و غم مستور گشتم باز گرد
جای اشک از دیده ها خون ریخت با فرمان دل
جسم بی جان در مسیر گور گشتم باز گرد
ار نیایی جان به حق بسپارم ای آرام جان!
در حریم مرگ دل محصور گشتم باز گرد.

دکتر ناصر (امیری)

در سال 1327 خورشیدی در ولایت باستانی هرات زاده شد. دوره دانش آموزی را در لیسه سلطان غیاث الدین غوری سپری نمود. سپس به کابل رفت و به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه کابل شامل گردید و در پایان این دوره، سند لیسانس را به درجه اول بدست آورد. وی غرض ادامه تحصیلات رهسپار ایران شد و از دانشگاه تهران به درجه فوق لیسانس و سپس به درجه داکتری در رشته زبان و ادبیات فارسی و علوم انسانی نایل آمد.

دکتر ناصر امیری زمانیکه مصروف تحصیلات در کابل بود، به صفت روزنامه نگار و مسوول صفحات ادبی مجله ژوندون و روزنامه انیس نیز کار میکرد. وی مدتی نیز وظیفه گرداننده گی برنامه سرود هستی رادیو افغانستان را که طی آن، به شعرو ادب فارسی پرداخته میشد به عهده داشت

و در اثر تقاضای مدیریت عمومی موسیقی و هنر ریاست کلتور، ترانه هایی سرود که توسط خواننده گان مشهور رادیو افغانستان آهنگ ساخته شدند. داکتر (امیری) علاوه بر سرایش شعر کلاسیک و نیمایی، به معرفی بیشتر موسیقی محلی هرات نیز پرداخته و آهنگهایی نیز بنام های " دختر عمو جان" و " موطلایی" در رادیو افغانستان به ثبت رسانید که اشعار آهنگهای مذکور نیز از خودش بود.

دکتر (امیری) مدت ده سال در بنیاد فرهنگ ایران به سر پرستی استاد دکتر ناتل خانلری به تحقیق و پژوهش در زمینه فرهنگ تاریخی زبان فارسی مشغول بود و همزمان، بعنوان دستیار نادر نادرپور شاعر نامدار ایران در گروه ادب امروز رادیو تلویزیون ملی ایران به نگارش و تهیه برنامه های ادبی پرداخت که بخشی از آن به شناسایی شعر و ادب معاصر افغانستان اختصاص داشت. وی مجموعه شعر دری افغانستان را تدوین نمود که از سوی انتشارات بنیاد فرهنگ ایران بچاپ رسید.

آقای (امیری) در سال 1985 میلادی با همسر و دو فرزندش به کانادا مهاجرت نمود و تاکنون در شهر زیبای ونکوور اقامت دارد. وی طی مدت اقامتش در کانادا، در سازمانهای اجتماعی و حقوقی این کشور بعنوان مشاور و مدافع حقوقی کار کرده و همزمان، بعنوان استاد در کالج ونکوور به تدریس کلاس های " ترجمه حقوقی و اجتماعی " مشغول میباشد. اینک نمونه کلام دکتر ناصر امیری :

ای وای، وطن سوخت !

دردا و دریغا که دل و دیده من سوخت

ای وای، وطن سوخت !

ای وای وطن، وای وطن، وای ، وطن سوخت

ای وای، وطن سوخت

اسرارِ دگرگونی میهن ز که جویم؟

وین غم به که گویم؟

کز غفلت من، خانه و کاشانه من سوخت

ای وای، وطن سوخت.

بیهوده مگویید که " بیگانه " چه ها کرد

یا ظلم به ما کر د

بر "خویش" بگریید که " او " دشت و دمن سوخت

ای وای، وطن سوخت

آتش چو در افتاد، زپا تا به سر افتاد

بر خشک و تر افتاد

سرو و گل و شمشاد و سپیدار و سمن سوخت

ای وای ، وطن سوخت

میراث نیاکان، همه بر باد فنا رفت

گنجینه ما رفت

علم و هنر و معرفت و شعر و سخن سوخت
ای وای ، وطن سوخت!
دُردانه "جان" در کفِ نا مردمی افسرد
قانون وفا مُرد
آثار جوانمردی و آیین کهن سوخت
ای وای، وطن سوخت
بلبل نسراید دگر آهنگ طرب زای
بر سرو دل آرای
گلخانه و گل از نفس زاغ و زغن سوخت
ای وای، وطن سوخت
کابل ز تَفِ آتشِ بیداد ، فنا گشت
پامال جفا گشت
"کهدامن" و "استالف" و "پغمان" و "چمن" سوخت
ای وای ، وطن سوخت
"پامیر" و "بدخشان" و "زمینداور" و "گردیز"
"غزنین" گهر خیز
چون "بلخ" و "هرات" از ستم و جور و فتن سوخت
ای وای ، وطن سوخت

سراز بدنِ طفل و کهنسال و جوان ریخت
چون برگِ خزان ریخت
تنها نه همین تحفه نا قابل تن سوخت
ای وای ، وطن سوخت
"اموی" و "هریرود"، زخون گشت لب لب
شد روز وطن شب
زین غصه، گهر در دل دریای یمن سوخت
ای وای، وطن سوخت
دردیست که در سینه نهفتن نتوانم
گفتن نتوانم
گفتن نتوانم که مرا کام و دهن سوخت
ای وای ، وطن سوخت
گرزنده بمانم دگر آن شور و شرم نیست
جز چشم ترم نیست
ور زانکه بمیرم، نتوانم که ، کفن سوخت
ای وای ، وطن سوخت
شرح غم آواره گی ی خویش نوشتم
با اشک ، سرشتم

این قصه ، دلِ لاله به صحرای خُتن سوخت
ای وای ، وطن سوخت
دردا و دریغا که دل و دیده من سوخت
ای وای ، وطن سوخت
ای وای وطن، وای وطن، وای، وطن سوخت
ای وای ، وطن سوخت.

فاروق (غیور)

در سال 1321 خورشیدی، مطابق 1942 میلادی در ولایت هرات به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و دوره ثانوی را در لیسه "سلطان" هرات و لیسه عالی حبیبیه در کابل انجام داد. در سال 1341 خورشیدی، پس از فراغت از لیسه حبیبیه، شامل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل گردید و در پایان تحصیلات عالی، در چارچوب وزارت امور داخله مشغول بکار شد و چندین سال بحیث "حاکم" در ولایات مختلف کشور ایفای وظیفه نمود. ایشان ابتدا از افغانستان به دهلی مسافرت نمود و سپس به اسلام آباد پاکستان نقل مکان کرد و در سال 2003 میلادی به ایالات متحده امریکا و باز به کانادا نقل مکان نمود و تاکنون با اعضای خانواده در شهر زیبای ونکوور کانادا بسر میبرد.



آقای (غیور) از زمانی که هنوز شاگرد مکتب بود، شعر می سرود و داستان مینوشت. برخی از سروده هایش در مجله "پیام روز" که به مسوولیت بانو حنیفه فریور (روستایی) در شهر تورنتو نشر میشد، بچاپ رسیده است. اینست نمونه کلام آقای فاروق (غیور) :

عرض مدعا

داغ مایوسی مرا در دل به رنگِ احمر است
زانکه عرضِ مدعا مشکل برای دلبر است

از جبینش صد گره در کارِ ما پیچیده است
خرم آن روزی اگر چینِ جبینش کمتر است
خیلِ مشتاقان چوسایه در قفای او روان
این مگر شاهی بود کاو را سپاه و لشکر است؟
چشم خونریزش که با مژگان صف آرا گشته است
گوئیا مستی بود کاو را سلاحِ خنجر است
خانه دل را به یغما بُرد با طرز نگاه
داد دل را از کی خواهم، چشم او غارتگر است
چشم و مژگانش که در عاشق کُشی همسنگرند
لیک ابرویش درین فن، از همه بالاتر است
این کمان رستم است یا تاقِ ابروی کسی
یا که باشد تیغِ دو دم، یا هلال احمر است
آهوی چشمش مرا آخر بیابانگیر کرد
ترکِ شهر و خانمان کردم، کنون ترکِ سراسر است
حبس تاریکم کند در حلقه زلفِ سیاه
ای مسلمانان به فریادم رسید، این کافر است
چشم و مژگان و جبین و ابرو و زلف کجش
در پی آزارِ من هر یک به طرز دیگر است
قامتش وقت خرامیدن قیامت می کند

این قد است، یا سرو ناز است، یا قیام محشر است

ساعِد و ساقش برَد از شیخ و زاهد دین و دل
پای تا سر دلربای من، بلورین پیکر است
خال درکنج دهانش، جانگداز افتاده است
همچو هندو زاد ای کاندِر کنار کوثر است
لعل میگونش که می، مستی ازو گیرد به وام
میگساری چون کند، گویی که یا قوتِ تراست
از لطافت نیست در رخسار او تا بنگاه
میتوان گفتن رُخش از برگِ گلُ نازکتر است
کشور دلها همه تسخیر یک ایمای اوست
من ندانم این شهنشاه از کدامین کشور است
یوسف حسنش جهان را زیب و زنیت میدهد
شهر یار حسن من، فارغ ز زیب و زیور است
نیست سر تا پای حسنش را دیگر نقصی، مگر
اینقدر باشد که بر فریاد من، گوشش کر است
کی کنم ترکِ شراب و شاهد از حکمِ فقیه
عقلِ من در سر بود تا می مرا در ساغر است
مسجد و درس و کتاب و زهد را یکسو بنه
جامِ می پُرکن (غیور) ! اینها همه دردسراست.

سراج الدین (سراج)

در سال 1333 خورشیدی در قریه گلدان ولسوالی تولک ولایت غور دیده به دنیا گشود. پدر و مادرش از نعمت سواد بی بهره بودند، ولی فرزندشان (سراج الدین) را به مدرسه نزد ملا فرستادند تا مسایل دینی را بیاموزد. هنگامیکه نخستین مکتب دهاتی (سه صنفی) در منطقه ایجاد گردید، آنها اولین داوطلبانی بودند که فرزند خویش را شامل مکتب نو تأسیس نمودند. وی پس از سپری نمودن سه سال، به مکتب متوسطه "سلطان علاالدین غوری" در شهر چغچران شامل شد. وقتی متعاقباً مکتب متوسطه مذکور به لیسه ارتقا نمود، وی تا صنف دوازدهم در همان لیسه درس خواند. آقای (سراج) پس از فراغت از صنف دوازدهم، شامل دانشکده ادبیات دانشگاه کابل در رشته هنر های زیبا شد. در پایان تحصیلات عالی در سال 1979م شامل کدر علمی دانشکده ادبیات گردید و در دیپارتمنت هنرهای زیبا و سپس فاکولته هنرهای زیبا، بحیث استاد مشغول تدریس شد.

با بقدرت رسیدن جناح " پرچم" در سال 1983 میلادی ازوظیفه استادی منفک و بخدمت عسکری سوق داده شد. وی پس از گذشت پنجسال، مجدداً شامل کدرتدریسی دانشگاه کابل شد و در سال 1991میلادی، در اثر نابسامانی اوضاع کشور، به مهاجرت پرداخت و در سال 1992 میلادی بحیث پناهنده سیاسی وارد کانادا شد و تا کنون در شهر زیبای ونکوور کانادا زنده گی میکند.

ایشان در عین حالیکه به هنرنقاشی منہمک است، شعر هم می سراید. اینک نمونه شعر آقای سراج الدین (سراج):

ریسمان عمر

دربهارِ آرزوی ما گلی نشگفته است
لیک بهر صید ما، صیاد هر جا خفته است
مهلتی ده بر من ای دنیای غارتگر، دمی
آنچه باید گفت، تا اکنون همه نا گفته است
نیستم بی مایه چون لب بسته میبینی مرا
بوی کی دارد گلی گر غنچه اش نشگفته است
ریسمان عمر ما چندین گره دارد به خود

من یکی نکشوده ام، چون طالع من خفته است
پای لنگ ما همیشه زخمی سنگِ قضا ست
قلب ما را این شقاوت ها فراوان سفته است
کنج تنهایی هم از آلامِ غم مصوون نه بود
هر قدم برداشتیم، دیدیم که ماری خفته بود.

داکتر فیض الله نهال (ایماق)

فرزند شاد روان شاه مردانقل خان کلانتر در سال 1324 خورشیدی در قریه باغبوستان شهر قورغان در اندخوی متعلق به ولایت فاریاب افغانستان در یک خانواه زحمتکش پا به عرصه وجود گذاشت و زبانهای تورکی، اوزبیکی و ترکمنی را در محیط خانواده اش فرا گرفت.

داکتر (ایماق) دوره ابتدایی آموزش را در مکتب " قورغان " قریه اش به اتمام رسانید و زبانهای فارسی دری و پشتو را نیز بخوبی آموخت. دوره آموزش متوسط را در مکتب ابن سینا و تحصیلات عالی را در دارالمعلمین عالی کابل تمام کرد. در پایان یکسال که بحیث معلم در زبان فارسی دری در لیسه نادریه مشغول بود، با سپری نمودن امتحان کانکور، شامل فاکولته زبان و ادبیات دانشگاه کابل گردید و تحصیلاتش را در سال 1350 خورشیدی در رشته ژورنالیزم و علوم بشری انجام داد و بحیث مسوول برنامه های

اوزبیک، ترکمنی، بلوچی، پشته‌یی و نورستانی رادیو افغانستان مقرر شد. وی در سال 1351 خورشیدی بخاطر فعالیت های بیشتر در کارش، مستحق تقدیرنامه از مقام وزارت اطلاعات و فرهنگ گردید. در سال 1353 خورشیدی بحیث مدیر پروگرام های تربیتی اداره روزنه رادیو افغانستان تعیین شد و در سالهای بعد، با احیای برنامه های زبانهای محلی، بحیث نطق و در عین حال، مدیر عمومی پروگرام های محلی مقرر گردید. داکتر (ایماق) با نگارش مقالات علمی و تحقیقی و سرایش شعر، با بعضی از رسانه های داخلی مانند ژوندون، عرفان، مجله ادب (مربوط فاکولته زبان و ادبیات)، روزنامه انیس و غیره همکاری میکرد و در برخی از سرود هایش، " نهال" تخلص نموده است. ایشان آثار دیگری نیز راجع به دوبیتی ها، داستانها، افسانه ها، چیستانها، ضرب المثل ها، سرود های کودکان و ادبیات شفاهی مردم اوزبیک تدوین و تألیف نموده است. داکتر (ایماق) در سال 1361 خورشیدی جهت ادامه تحصیلات عالی رهسپار تاشکند شد و " سرود های شفاهی اوزبیکان افغانستان" را به منظور حصول درجه دکترا نوشت.



داکتر (ایماق) علاوه از مقالات متعدد، چندین کتاب در باره فرهنگ و ادبیات عامیانه مردمان تورک تر بار طبع نموده است و از جمله همه آنها، "دردانه های خلق" (گفتار دل انگیز از صفحات شمال کشور) ، محصول سیه سال زحمت کشیهای اوست که از بین اوزیک زبانان افغانستان جمع آوری نموده و در سال 1355 خورشیدی، جایزه اول مطبوعاتی "خوسحال خان ختک" را حاصل نمود.

آثاری که از قلم دکترا یماق بچاپ رسیده اند، از اینقرار اند:

1-دردانه های خلق چاپ کابل، با تجدید نظر به خط کریل- سریلیک به تعداد ده هزار جلد در تاشکند.

- سوزوان (سرود های منظوم داستان دل انگیز و تراژیدی یازی و زیبای) چاپ تاشکند. این کتاب در سال 2004 میلادی در نخستین جشنواره بین المللی " بنیاد ژورنالیستان آریانان افغانستان"، جایزه مطبوعاتی امیر الشعرا شهاب الدین عمق بخاری را حاصل نمود.

3- ترجمه کتابهای داستانی تحت عنوان " شربت توس" و " پادو" از زبان ازبکی به زبان فارسی دری.

4- ترجمه و دبلاژ چند فلم مستند هنری

5- سرود های شفاهی اوزیکان افغانستان

6- شگوفه های ادب : شامل تک بیتی ها، دوبیتی ها و رباعیات گلچین

7- افغانستان اوزبکلی خلق قوشیقلری که در سال 1393 خورشیدی به کمک مالی " بنیاد غضنفر" در کابل به چاپ رسید.

آثاریکه ازداکترایمان آماده چاپ اند:

زندگینامه و نمونه اشعار شعرای تورکی زبان افغانستان

رسم و رواجهای تورکان افغانستان

داستان گوراوغلی

ضرب المثلهای تورکی اوزبکی با ترجمه فارسی دری

تاریخچه برنامه های محلی رادیو افغانستان

پایان نامه دانشکده ژورنالیزم دانشگاه افغانستان.

وی در سال 2005 میلادی با اعضای خانواده بحیث پناهنده سیاسی وارد کانادا گردیده و در شهر تورنتو اقامت گزید و با تعدادی از رسانه های نوشتاری و تصویری برون مرزی هموطنان عزیزما به همکاری پرداخت و هنوز هم در جامعه افغانی در این شهر فعال فرهنگی میباشد. چنانکه به مناسبت شصتمین سالگرد سلطنت الیزابت دوم، مدال طلا از طرف وزارت شهروندی ایالت انتاریوی کانادا برایش تفویض گردید. نمونه ای از سرود های دکتر (ایماق) چنین است :

اینک نمونه شعر داکتر فیض الله نهال ایماق :

نفع مردم

بیش از این غفلت مکن درکار، با ما یار باش
از شر و افسونِ جهل و تنبلی بیزار باش
از پی تحصیلِ دانش پافشاری کن، ولیک :
یکقدم بیرون مکن پارا و چون پرکار باشد
در طریق جستجو، دانش بجوی و آگهی
نی پی چشمان شهلا، نی پی رخسار باش
در طریق زنده گانی، شیوه مردان گزین
بهر نفع کشور خود، روز و شب پرکار باش
چند باشد زنده گی در ورطه لهو و لعب

ای چراغ علم برکف، واقف اسرار باش
بربنای دانش و فن، روز و شب خشتی بنه
از پی تعمیر این ویرانه، خود معمار باش
از ره عرفان به دفع دشمنان آماده شو
دشنه تیز دودم، اندر دل اغیار باش
پرده غفلت ز پیش چشم بر دارای (نهال)
همچومه بر سیرمنزل، روز و شب بیدار باش.
چون داکترایماق اصلاً تورک نژاد و زبان مادری اش اوزبیکی است،
بنابرآن، لازم دانستم یک پارچه از سرود های اوزبیکی او را نیز درهمینجا
درج نمایم :

هجران

جان ودلنی عاقبت، ی ولینگده قربان ایله دیم
کوز یا شیمنی سر به سر، بغریم ک قان ایله دیم
ناله زاریم مینینگ بارور فلک لر قاشیگه
لیک ایشیتمه یسن جفاجو، شونچه افغان ایله دیم
استخوانمیدین قلم ایله ب، یوره ک قانی بیان
عرض حالیمنی یازیب، تقدیم سلطان ایله دیم
ای ک وزیم نینگ روشنی، جانلر فدا ب ولسین سینگه

عمر لرمجنون کبی، او زیمنی سر سان ایله دیم
عمری او تدی انتظاره، باقمه دینگ (ایماق) ساری
بیرکبلرسن دیب ی ولینگده، قنچه ارمان ایله دیم.

سعادت (پنجشیری)

در سال 1952 میلادی در افغانستان متولد شد و در انستیتوت زراعت کابل و تجارت دانشگاه دهلی آموزش دید. از سال 1983 تا 1989 میلادی در کشور های هند و پاکستان سپری نمود و در ماه می سال 1989م به کانادا آمد و تا هنوز در شهر تورنتوی این کشور اقامت دارد.



نمونه ای از سرود های آقای سعادت پنجشیری چنین است :

تسلسلِ ابهام

آینه ها ز بازی ایام خسته اند
از جاری ی تسلسلِ ابهام خسته اند
پروانه ای به شکوه نبشته به برگ گل
درباغ، سیب و آلو و بادام خسته اند
از عطر رشقه تا گل شرشم به نحوه ای
از ژاله ی سلاله بد نام خسته اند
از غرسِ نو نهال به خاکِ عقیمِ باغ
مرغ و درخت و دانه ازین دام خسته اند
درچشم انتظار به امواجِ هر امید
آغاز ها ز گنگی ی فرجام خسته اند
همزاد های مهر و مه و اخترانِ من
از تازه گی رونق نا کام خسته اند
دیوار ها چقدر پیوسیده از سکوت ؟
تا کوچه ها، ز سایه هربام خسته اند
در شهرِ دل ز صاعقه بارشِ خیال
شعرو غزل زسردی ی الهام خسته اند.

نورالله خاطر(صادقی)

در سال 1328 خورشیدی در یک خانواده روحانی روشنفکر در ولسوالی کامه مربوط ولایت ننگرهار چشم به دنیا گشود و در سال 1356 خورشیدی مطابق 1978 میلادی از رشته ساینس دانشگاه کابل فارغ التحصیل گردید. مدتی در چارچوب وزارت زراعت کار کرد و سپس به کمپنی " بیمه افغان" که یگانه شرکت بیمه در افغانستان بود، پیوست و تا سال 1371 خورشیدی در آن مؤسسه بعنوان " ادجستر" اجرای وظیفه نمود.

نورالله (صادقی) به آموزش در بخشهای دیگری نیز درلندن و بمبئی پرداخته و سند فوق لیسانس را بدست آورده است. وی در سال 1992 میلادی به هندوستان مهاجر شده و تا سال 2000 میلادی در دهلی اقامت داشت. در آنجا نیز تلاشهایی را با سایر هموطنان ما، در جهت تعیین سرنوشت هزارها مهاجر افغان به راه انداخت و مدتی هم بحیث منشی اتحادیه افغانها در دهلی کار کرد.

آقای (صادقی) دوستدار شعر و ادب بوده اشعار و نوشته هایش در مجلهٔ مسلکی وزارت زراعت، نشریهٔ " بنیاد " دردهلی، دو هفته نامهٔ " زرنگار " در کانادا و مجلهٔ " آینهٔ افغانستان " در امریکا بچاپ رسیده است.
نمونهٔ شعر آقای (صادقی) به زبان پشتو چنین است :

صداقت

چه ژوندی وه گړحیدی ئی سیوری اندی
اوس ئی شناختی تور وی په تهمتو نو
لمر په دوه گو تو پت شوی کله ندی
صداقت پروا گړندی د تورونو
د مادیاتو، مقاماتو نه تیر شوی
صداقت وه افتخار دو لسو نو
ظاهر شاه نه رانیولی تر نجیبه
هریو خواست ورته کاوه په آفرونو
صداقت تا تا بورار نه وه د مادیاتو
نفسانی تقوایی لوره وه له غرو نو.

ولی احمد (شاکر)

یکی از شاعران هموطن مقیم شهر تورنتوی کانادا میباشد. سعی بعمل آمد تا مختصر بیو گرافی و تمثال شان را نیز داشته باشیم، اما متأسفانه به نتیجه نرسیدیم.

اینک نمونه کلام آقای (شاکر) :

گهراشکی

باز افتاده چو بیگانه به جان من و تو
آگهی بایش از تاب و توان من و تو
دشمنان در دل ما خطِ سیه دارند نقش
تا نماند به جهان، نام و نشان من و تو
مرهم و محترم آید ز یکی پوش برون
سخنی هست اگر روی زبان من و تو

در گلستان وطن، جوی محبت خشکید
باز دشمن زده آتش به جهان من و تو
کاش میشد گهر اشک یتیمی، روزی
نقش نفرت بزدايد ز گمان من و تو
بلبل از شاخه پرید و آهو از دشت رمید
نا گهان دید چو با تیر و کمان من و تو
بگذر ای دوست ز نا سازگری ها باما
نیست این جور و جفا لایق شأن من و تو
عقل و بازو و دل و جان قوی باید داشت
دگران تا نبرند بار گران من و تو
دوش از پیرمغان رسم وفا جُستیم، گفت:
نایدت کارد رین دور و زمان من و تو
نان شاهانه اگر نیست، شکر گو (شاکر)
نان جو هست، ولی بر سر خوان من و تو.

انجنیر سلطان جان (کلیوال)

د زیږیدو نیټه: د حمل ۲/۱۳۳۰ هـ ش (مارچ/۱۹۵۰/۲۲ میلادی.
د زیږیدو ځای: د ننگرهار ولایت/ د هسکي مینې ولسوالۍ/ د کوټه والو کلی (شینواری)
تحصیلات: د رحمان بابا عالی لیسه، تر دولسم ټولگی پوری. کال ۱۳۴۸ / کابل –
افغانستان

له ۱۳۴۹ – ۱۳۵۵ د کابل د پولیتخنیک انستیتوت (لیسانس)
په ۱۳۵۵ کال کی د عسکری د مکلفیت دوره ۶ میاشتی په تعلیمي غونډ کی. کابل
د ماموریت پیل: له ۱۳۵۵ کال میزان له میاشتی تر ۱۳۷۵ کاله پوری د انجنیر په صفت
د کانو او صنایعو د وزارت د کانو او جیالوجی په ریاست کی په ساحوی او اداري
کارو بوختیا.

له ۱۳۵۸ – ۱۳۵۹ کلونو کی د کابل پولیتخنیک د شپي پوهنځی کی د ماستری
دیپلوم.
په ۱۹۸۵ – ۱۹۸۷ کلونو کی د هندوستان په هیواد کی ساحوی عملی میتودیک
تحصیلات په شپږو ځانگړو مرکزونو کی (سرټیفیکت)

په ۱۹۸۸ کال کی د پولینډ په هیواد کی د آتومی انرژۍ د تولید په انستیتوت کی د نړیوالی آتومی انرژۍ د ادارې له خوا د سکالرشیپ په اخستلو سره عملی زده کړه د کراکوف ښار.

(سرتیفیکت)

ادبی کار: له پنځم ټولګي راهیسی په پښتو ژبه کی شعر لیکي له اتم ټولګي راهیسی تر او سه پوری نثر او شعر دواړه لیکي. تر اوسه یی ډیر ی لیکنی په هیواد کی دننه او له هیواد بهر په ورځپاڼو، جریدو، مجلو او ویب پاڼو کی نشر شویډی. چاپ شوی آثار یی دادی:

۱ - **تغمی (د شعری ټولګه) ۱۳۶۹ کال د لیکوالو د انجمن چاپ - کابل**

۲ - **دروند کور درنې خبرې ۱۳۷۸ کال د ننگرهار د فرهنگي ټولني چاپ - پېښور**

۳ - **وختونه او غمونه (شعری ټولګه) ۱۳۹۱ کال چاپ**

۴ - **د څپو پر سر (شعری ټولګه) ۱۳۹۱ کال چاپ**

۵ - **زما خاوره زما مینه (شعری ټولګه) ۱۳۹۱ کال چاپ**

۶ - **رازونه او رمزونه (شعری ټولګه) ۱۳۹۱ کال چاپ**

۷ - **د عمر خیام د رباعیاتو پښتو ژباړه ۱۳۹۱ کال چاپ**

۸ - **د نومیالیو په لړ کې (د شهید زرغون شاه ماما ژوند لیک) ۱۳۹۱ کال چاپ**

یادونه: له دریمې شمارې څخه تر نهمې شمارې پورې اثار د ګودر خپرندویۍ ټولنی له خوا شویډی.

مسلكی لیکنی

۹ - **د جیالوجیکي اصطلاحاتو تشریحی قاموس ۱۳۹۱ کال چاپ**

10- د څلورمې دورې د رسوباتو جیالوجیکي څیړنې (گسټنټري چاپ) د کانو او جیالوجی اداره.

۱۱- د هوایی عکسونو تعبیر او تفسیر (گسټنټري چاپ)، یاده شوې اداره چاپ ته تیار اثار:

- پښتو - دری - انګلیسی ډکشنري

۲ - د کلچر له مخې انسان پیژندنه

۳ - اخلاقي ارزښتونه

۴- نوی شعری ټولګه

انجنیر کلیوال د ۱۳۷۶ ل (۱۹۹۷ ز) کال را په دی خوا د کانادا د انتاریو د ایالت د تورنتو په ښار کی د خپلی کورنۍ سر ژوند کوی . یوه لور او دری زامن لری وروستی زوی یی د تورنتو د یونیورسټی په څلورم او وروستی ټولګي کی درس وایی او دری نورو اولادونو یی تحصیلات پای ته رسولی او په کار لګیا دی. کلیوال همدا اوس هم د تورنتو په ښار کی د افغاني کمیونیتی په ادبی او ټولنیزو فعالیتونو کی پوره ونډه اخلی او په ملی مسایلو کی د ځانګړی نظر خاوند دی



د شاغلی (کلیوال) د اشعارو یو نمونه :

بنځه او ملا

ملا وایی بی حیا دي ټولې بنځې
بنځه وایی شیطانان دی ملایان
ملا وایی بنځې ډکې له فساد دي
بنځه وایی مفسدان دي ملایان
ملا وایی بنځه ده ناقص العقله
بنځه وایی بی عقلان دي ملایان
ملا وایی بنځه ده ناقص الدینه
بنځه وایی بی دینان دی ملایان
د ملا او بنځې سخته دښمني ده
پیدا کړې کوم ابلیس دا بد بیني ده
بنځه وایی ملا جانہ چی ته څوک یی؟
یي راغلی له کوم خای دی دنیا ته؟
زیریدلي وی دی زیری سره یوځای؟
چی اوس داسې سپک نظری شولي ماته؟

...

زه دی مور یمه بی عقله ملاجانہ!
ما په میاشتو یی په نس کی گرزولی
په کلو می پاکه کړې مرداری ستا
ډیر کلونه می له هر ضرر ساتلی

...

ما بنودلي درته سم په لاره تلل دی
لاس نیولی می بیولی مدرسي ته
چی ملاشی ر هنامشی د مخلوق
لویه ولی می همدی خورې کیسی ته

...

څه خبره وم ملا ستاله حالته
چی شیطان دی زړه کی خونه کړه آباه

اوس په سپکه سترگه گوری خپلی مورته
خور دی هم کړه سپکه سپکه نا مراده

...

ته پوهیری! بی له تانه هم لرمه
ډبر بچي چي ډیر په قدر راته گوري
درله در به کړی سزا د خپل عمل
که هر څو دی په اوږده ږیره کی زوری

...

لکه دلته چی محروم یی انسانیت نه
شی همداسی به محروم هلته جنت نه
شر منده به یی د حشر په میدان کی
سر به پورته نشي ستا د خجالت نه

...

که د هر مذهب پیرو دی زما زوی دی
هر ساعت کوم دُعا انسان بچي ته
ما شیدي د سيني نه دی ور بڅنلي
ستا په څیر باندی وحشی نادان بچی ته

...

که ملا یی ځان قرآن باندی خبر کړه
رهنما د گمرا هانو دی قرآن
کنه! کوز شه له ممبر د پیغمبر نه
د ممبر د پاره جوړ نه دی شیطان
ملا و خوړه حلوا په خوب ویده شو
نه څه اوری، نه څه وینی، نه څه وایی
بس د حورو په خیالاتو کی ډوب تللی
خپل ناولی مخ به څنگه مور ته بنایي

...

نه حساب شته نه د لیل شته کلیواله
ملایان دي، پاچاهي کړي بی حساب
«دین یی دام دی د دنیا په لار کی ایښی»
بی پروا له هر ثواب او له عذابه.

دسمبر/۸/۲۰۱۶

تورنتو - کاناد

محمود باهر (فرملی)

پورشهد کام شهادت (غلام نبی باهر فرملی) کهزاد دامنۀ چهاردهی زیبای کابل (قلعۀ قاضی) و دیدۀ خویشرا در دور تقویمی 1948 ترسایی، در آنجا که خورشید عاطفه بامهر طبیعت گره خورده بود و شیرین تگاب فاریابش در جغرافیای میهن من خوانند، از فرشته ی درکسوت مادر، پا به دامن طبیعت گذاردم، دوره های آغازین آمو زند گی را در لیسه ی ابو عبید جوزجانی در شهر میمنه به پایان و فراگیری بیشتر را در لیسه ی غازی و دانشگان کابل را در بخش زبان و ادبیات فارسی دری در فاکولتۀ ادبیات و علوم بشری وقت به پایان رسانیدم. آواره گیهای ناخواسته را بعد از پاکستان و ایران و هندوستان، در سال 1984 عیسایی در سر زمین کانادا

به تجربه گرفتم. اینکه از آن غروب جانگداز میهن تا دمی که می نویسم در ولایت آنتریوی کانادا، پویایی فرهنگ و خدمتگزاری جامعه و مردم خویشرا در قطار سایر عزیزان، علمبردار و سپهدارم. بر تخته مشق ذهن درد آگین و بجا مانده از سوگ و درد و داغ سرزمینم، سیاهه هایی را زیر

عنوان شعراز دل بر کشیده و به فریاد نشسته ام، تشنه کامی ها را برکشیدن
اگر درسلک هنر بتوان شعر نامید، من بدان مفتخرم.
دوست ارجمند و فرهیخته (پیکارپامیر) و تلاش مبتکرانه اش را دست
همنوردی می فشارم و به نستوهی اش دست بلند دعا دارم.



اینک، نمونه کلام آقای (فرملی) را مرور مینماییم :

قصه محمود

تار هسپار منزل مقصود می شویم
رنگ شفق ندیده به شب دود می شویم

زین جنگ بی کرانه ی تقدیر بی امان
در دشتهای معرکه نا بود می شویم
زین پاسبان و رمه و این سیل تند خو
دزدانه نقش طعمه ی مشهود می شویم
روزی به گور تنگ هوسهای شوم خود
عشق ایاز و قصه ی محمود می شویم
با شا خهای سر زده از کبر جاه و مال
پا یکوب وحشیانه ی نمرود می شویم
در شط بی کرانه ی طو مار زنده گی
روی حباب آبله فرسود می شویم
زین داستان وحشت تکرار بی امان
دردخمه های سرد زمان پود می شویم
ماییم و این نبرد نفس گیر بیشه ها
. غرقاب جبر والد و مولود می شویم

داکتر محمد ناصر (طهوری)

در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در شهر هرات زاده شد. در هرات در لیسه سلطان به آموزش دوره عالی پرداخت و بعد در کابل از مکتب فراغت حاصل نمود. طهوری در رشته ژورنالیزم و ادبیات تجارب زیادی به سطح فوق دکترا دارد. او کارهای ژورنالیستی اش را نخست در روزنامه «اتفاق اسلام» هرات آغاز نمود و در اواسط سال ۱۳۵۴ به عنوان معاون مجله «پشتون ژغ» (ارگان نشراتی رادیو تلویزیون افغانستان) و دو سال بعد به عنوان مدیر مسوول آن نشریه مقرر گردید. در سال ۱۳۵۷ نام مجله از «پشتون ژغ» به «آواز» تغییر یافت و طهوری در همان پست باقی ماند و تا سال ۱۳۶۹ به این کارش ادامه داد. در پاییز همان سال به حیث ناقد برنامه جوانه های هنر و ادبیات رادیو آغاز به کار کرد و تا اخیر سال ۱۳۷۰ شعرهای شاعران جوان را از نگاه اوزان عروضی، نیمایی و دیگر فنون ادبی مورد نقد و بررسی قرار میداد. طهوری در اخیر همان سال به حیث

آمر عمومی انترناتها « مکاتب دارالیتام افغانستان » در سفارت افغانستان در تاشکند به کار آغاز نمود که تا هم اکنون با خانواده اش در همان شهر اقامت دارند. از سروده های وی بیشتری از آوازخوانان نام آور رادیو و تلویزیون به عنوان تصنیف سود جسته اند که معروف ترین تصنیف آن « وطن عشق تو افتخارم » است. از طهوری این آثار به نشر رسیده است:

شعلهء بلخ، دریای آتش، آوای کودکان، گرد نقره، آبشار شب، برگی درجوبیار، جلوه خدا و نقش آفتاب .



نمونه شعر آقای داکتر (طهوری) چنین است :

گفتگوی شاعرانه

آمد از مهر او به دیدن من
کرده پیراهن بنفش، به تن
شاعرانه به سوی او دیدم
گفت: ای شاعر پر امیدم
بین چه زیبا و دلپسند منم
غزلی گو به وصف پیرهنم
آن تمنای پر زتمکینش
وان تقاضای الفت آگیش
باز طبع مرا به شور آورد
شعر در عرصه ی ظهور آورد
باشد این شعر چون سوال و جواب
حاصل گفتگوی ما در یاب.

گفتا به وصف پیرهنم شعر تر بگو
شعر قشنگ و بکر و دلارا اثر بگو
بیتی ز استاد غزل سعدی بزرگ
گفتم به او، و گفت که: شعر دگر بگو

گفتم که وصف حسن تو در شعر سعدی است
گفتا به وصف پیرهنم تازه تر بگو
گفتم ز رشک پیرهننت مردم ای دریغ
آخر چرا گرفته چنینت به بر بگو
مستانه خنده زد به من از روی ناز گفت
زین رشک عاشقانه بگو، بیشتر بگو
باری به رنگ پیرهنم شاعرانه بین
شعری ز دید، دیده ی زیبا نگر بگو
گفتم تو ارغوانی و پیراهنت بنفش
زین رنگ، رنگ عاشق بی پا و سر بگو
گفتا که رنگ روی تو هر لحظه میپرد
مرغ دلت، کشیده گر از سینه پر بگو
گفتم کبوتر دل من شد اسیر باز
ای خوش قریحه شاعر والانظر بگو
گفتم بلی و لیک، مپران زبام خویش
گفتا اگر پرید چه دارد ضرر بگو
گفتم دوباره دل ننشیند به بام تو
این حرف من تو بر سر هر بوم و بر بگو
گفتا کبوتر تو، به چنگال باز ماست

از چنگ باز کی شود آسان بدر بگو
زین گفتگو، به جان من آتش فگند و رفت
جان و دلم در آتش سرکش فگند و رفت

ظهورالله (ظهوری)

فرزند مرحوم محمد واصل خان است. وی در ماه حوت سال 1323 خورشیدی در روستای "نوا" ی مربوط به جُرم بدخشان به دنیا آمد. آقای (ظهوری) تحصیلات عالی را در دانشکده ادبیات دانشگاه کابل به پایان رسانیده و چند سال نیز مصروف کار های رسمی در کشور بوده است، مانند عضویت در هیأت تحریر مجله " عرفان " و ریاست تألیف و ترجمه وزارت معارف افغانستان و نیز مدیریت مجله " هنر " در کابل. ایشان همین اکنون، با اعضای خانواده خویش در شهر تورنتوی کانادا زنده گی میکند.



اینک، نمونه کلام آقای (ظهوری) را درج این صفحه مینماییم :

گنج زر گم کرده ام

شب به اوج بیخودی هایم سحر گم کرده ام
موج از خود رفته ام بارِ گهر گم کرده ام
هر طرف پر میزنم ؛ یک تنگنا درپیش روست
شش جهت بر من قفس گشته ست و در گم کرده ام
آتش پنهانم و سوزم به خلوتگاه عشق

بی فروغ از گردِ خاکستر، شرر گم کرده ام
همنشینی ها به بزم نیمه راهان شد عبث
حیفِ آن یاران همدل؛ گنج زرگم کرده ام
در خموشی سازِ پُر شورِ یست در جانم هنوز
خفته چون زنجیرم اینجا، شور و شرگم کرده ام
رخنه در هستی، نمودِ فصلِ کوچِ آخر است
گوهرِ عمرم به دشواری هدر گم کرده ام
زنده گی آیینۀ رویای آمال است و بس
آرزوهارا چه با خون جگر گم کرده ام؟

حمید (ضرابی)

در آخر پاییز سال 1352 خورشیدی در شهر قندهار به دنیا آمدم. تازه با طعم انار شیرین زادگاهم خوی و بوی گرفته بودم که دست روزگار آوارگی را برای من و خیل هم نسلانم رقم زد. به کابل کوچیدیم و از آن جا به پاکستان و سپس به کانادا که اینک در بهت و ناباوری هفده سال آزار از زندگیم در این سرزمین رنگ و نمود، گذشته است.

با شعر از کودکی و نوجوانی انس داشتم. به یاد دارم در تعطیلات زمستانی در کابل، تقسیم اوقات روزانه‌ای برای خودم درست کرده بودم و هر روز دیوان‌ها و مجموعه‌های شعری شاعران کهن و معاصر پارسی را که به برکت ادب دوستی پدر در خانه داشتیم، با اشتیاق می خواندم. از کلیات بیدل گرفته تا حافظ و سعدی و تا سیمین بهبهانی و پروین اعتصامی و استاد خلیلی و عبدالحق بیتاب و.....

از آن میان شعرهایی را که به فهم و ذوقم موافق بود، در دفترچه‌ای یادداشت می‌کردم. در آن روزگار و پس از آن هیچ وقت به طور جدی به دنبال سرایش شعر – و اگر واقع بینانه تر بگویم – دنبال نظم و کلام موزون، نرفتم؛ تا آن که شبی درسالیان اخیر که حس و حال غریبی سخت مرا درخود فشرده بود، شاید در جستجوی راهی به سوی رهایی، بی اختیار و یک باره به آغوش شعر پناه بردم. از آن پس شعر را کمی جدی تر – فراتر از خوانش – دنبال کردم؛ ولی هنوز هم خودمرا شاعر نمی‌دانم. شعر را در نوجوانی دست نیافتنی می‌دانستم و اکنون دست نیافتنی تر. سیاه مشق هایی که این جا و آن جا از من منتشر شده اند، به قول خواجه شیراز، نظم های پریشانی بیش نیستند. در واقع، گرایش من به شعر، از حس تجربه گر هنری که در وجودم همیشه فوران داشته؛ منشأ می گیرد. از همین رو در عمر نه چندان بلندم، کوشیده ام تا این حس ناب و دوست داشتنی را در کنار قلم فرسایی های روز مره، در جلوه های گوناگون آن تجربه کنم؛ گاه دست به دامن خط و خوشنویسی بوده ام و گاه با نگارگری مغالزه داشته ام، گاه تجربه های مدرن و خشک گرافیکی مرا مسحور کرده است، گاه سرمست ترنم محزون و آهنگین آیات الهی بوده ام و اینک سرگردان در ورطه شعر.

در کانادا علاوه بر دل مشغولی نان، خوشحالم که عمرم صرف کارکردهای

فرهنگی-اجتماعی گوناگون شده است؛ از آن جمله تنها از تجربه‌ی طاقت
فرسا اما شیرین و ماندگار ماهنامه‌ی آشیان یاد می‌کنم؛ ماهنامه‌ای که با
همکاری تنی چند از نام‌آوران عرصه‌ی علم و ادب کشور به مدت هفت سال
منتشر شد و پذیرایی عام و خاص بسیاریافت.
وسرانجام این که ازدواج کرده ام با کسی که رفیق شانه به شانه‌ی نشیب و
فراز چهارده سال گذشته ام بوده است و شیرین تر این که ثمره‌ی ازدواجم –
هُدی و سحر – دو دختر به جان برابر است.

آشیان تان گرم و آباد باد!

14 فبروری (روز عاشقان)، 2016



اینست نمونه کلام آقای (ضرابی) :

خواهش درد

کیست در خواب برد، این دل سودایی را
این دل سرکش سرگشته‌ی هرجایی را
کیست در گوش دلم خواند که خوابم آشفت
آی، برخیز، ببین محشر رویایی را

چشم وا کرد دلم، بادیه در بادیه سوخت
کیست مجنون نشود دیده‌ی لیلایی را؟
پُرم از ذوقِ جنون و پُرم از خواهشِ درد
که؟ کجا دیده؟ چنین حالِ تماشایی را
"اهبطوا" را نشنیدی؟ دل از آن باغ بکن
ساده انگاشتی آدم، دلِ حوایی را
شوقِ دیدار، غریبانه زمین گِیرت کرد
شورِ پرواز بده شهرِ عنقای را

قصه کوتاه بیا عشق، بیا برچینیم
سفره‌ی آه و بساطِ شبِ تنهایی را

صبور (صهیب)

متولد بیستم ماه جدی سال 1354 خورشیدی در ولسوالی "ارگو" ی ولایت بدخشان به دنیا آمد و همین اکنون در شهر تورنتوی کانادا بسر میبرد.



نمونه کلام آقای (صهیب) چنین است :

گلایه و گام

تندیس صبر گرچه ستودم، ولی شکست
صد حنجره سکوت نمودم، ولی شکست
گر گفته ی گلایه گامم تداوم است
آری! صدای خسته رودم، ولی شکست
در آسمان لمیدن مهتاب غصه بود
آینه عروج گشودم، ولی شکست
گویا گناه تشنه گی دوش با من است
من شیشه شراب ربودم، ولی شکست
بگذار صادقانه برایت بیان کنم
در احتفال سنگ غنودم ، ولی شکست
گنجشک ها روایت دل بوی میکنند
این انتهایی بود و نبودم، ولی شکست.

باران (سجادی)

در ولایت غور افغانستان به دنیا آمد. نسبت اوضاع نا بسامان کشور و جنگهای داخلی و تنظیمی، با خانواده اش رهسپار ایران شد و در شهر مشهد اقامت گزید.

چون در ایران، بمتابۀ مهاجر افغان و بدون کدام حق و حقوق انسانی زنده گی میکرد، سعی بخرچ داد تا آگاه و با درایت بار آید. پس، او پس از آموزش های ابتدایی اش، امتحان کانکور در معارف ایران را موفقانه سپری نمود و در رشته جغرافیا، با گرایش برنامه ریزی شهری به تحصیلات پرداخت " باران " آموزش عالی را در دانشگاه فردوسی واقع در شهر مشهد آغاز نمود، در عین حالیکه به سرایش شعر میپرداخت و در تجمعات ادبی فعالانه شرکت میکرد.

وی با طبع تند و اندیشه های شعری پر خاشگرانه یی که داشت، دچار درد سرهایی شد و عاقبت، به کانادا پناهنده شد و تا هنوز در شهر بزرگ تورنتو زنده گی میکند.



نمونه کلام بانو (سجادی) چنین است :

حجم آرزو ها

من به اندازه چشماي تو
سیاه شده ام
اینجا روی يك سطح فرسوده
بدون حضور دستهای تو
و کلبه سنگین من

که حجم آرزوهایم را در باد پراکنده میکند
مثل بوی عطر سینه های محبوبه شب!!!
دوباره وحشی میشوم
از پارك شهر نو کابل بوی اندوه می آید
کودکان من که سوخته شده اند
زیر پلهای کابل
و همه غیرتها که دود میشود زیر هزار زرورق تازه!!!
من برداشتهایم را خواهم کاشت
زیر ضربانهای قلب همشهریان بیگناهم
و ای کاش خورشید به خانه ما هجوم بیاورد...
خانه کاهگلی اجداد من!!
باران

محمد محسن (نباتی)

فرزند نجف علی نباتی در اواخر سال 1331 خورشیدی در محله شاسمند های محله چنداول شهر کابل پا به دنیا گذاشت. دوره آموزشهای ابتدایی را در مکاتب "پارسا" و "میرویس هوتکی" و بعد از ختم دوره تحصیلات در لیسه عالی حبیبیه، در سال 1355 خورشیدی، دوره لیسانس را در دانشکده دانشگاه کابل تکمیل نمود.

وی پس از خدمت دوره سربازی، یعنی پس از سال 1356 خورشیدی در بانک انکشاف صادرات در بخش های مختلف (محاسبه، اعتبارات و ارتباط امور خارجه) ایفای وظیفه نمود و در اواخر سال 1363 خورشیدی از وطن مهاجر شد و بعد از سپری نمودن مدتی در کشور های پاکستان و آلمان، در سال 1995 میلادی به کانادا پناهنده شد.



آقای (نباتی) از دوران کودکی عاشق غزلیات خواجه حافظ شیرازی بود و اشعار شعرای دیگرمانند رهی معیری و پروین اعتصامی را نیز میخواند. زنده گی در تحت توجه پدر شاعر و ادیب باعث شد که بعد ها خودش گهگاهی اشعاری بسراید و بحق پدردعای خیرنماید. اینست نمونه سروده های آقای محسن (نباتی) :

آشفته

مخورغم ای دلِ غافل، دو روزه عمرِ فانی را
به پیری میرسی آخر، بدان قدرِ جوانی را
گرت کاری ز دست آید، مگو فردا بود بهتر
که فردا چشمِ ما شاید نبیند زنده گانی را
حیاتِ جاودان خواهی، طریقِ نیکنامی جو
که بدنایمی کندتمثیل، مرگِ جاودانی را
جوانی رفت، نقشِ پای آن، موی سپیدم شد
کنون دل میخورد حسرت، نشاطِ آنزمانی را
ذلالِ اشکِ من باران، صفای سینه ام دامن
به این، یک دردوغم شویم، وزان، یک بدگمانی را
فغان و ناله ی بلبَل شنیدم از جفا ی گل
بخود گفتم ندیده سوزِ سرمای خزانی را
صفای صحبت گل کرد اینسان خوش سخن مارا
که من زان خوش دهن آموختم این نکته دانی را
سحریادِ گلِ رویش، به دل زد نقشِ بیتابی
ازان پیوسته می بویم گلابِ ارغوانی را
خدا را از سرِ بالینِ این آشفته جان بگذر

که تا دربر کشد یک لحظه بوی یارِ جانی را
(نباتی) مردلی را شوق دیدارش بود شاید
ببینم آشکار آن منظرِ رازِ نهانی را .

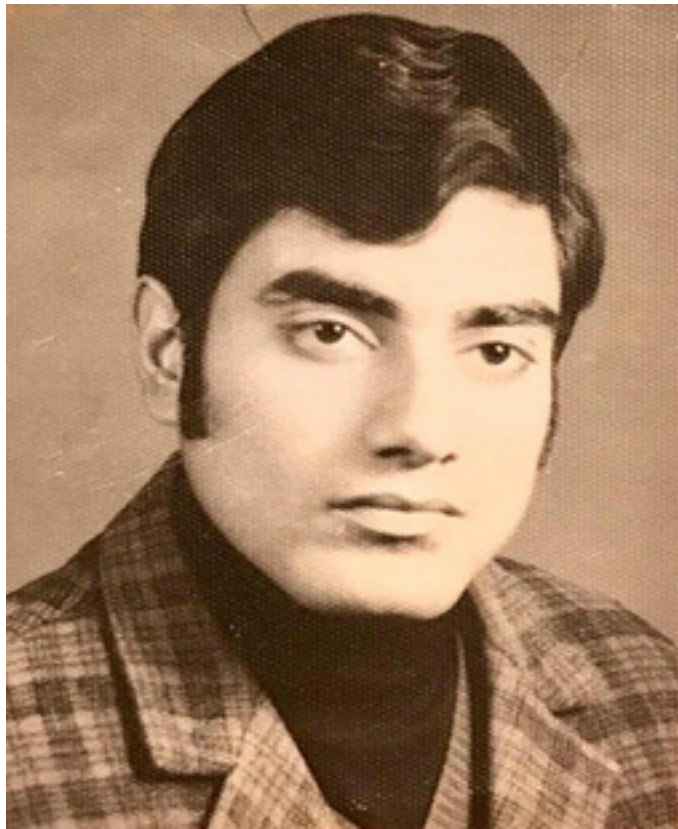
ناصر(مسعود)

فرزند مرحوم میرزا محمد عثمان است در سال 1333 خورشیدی درگذر " اوتة قل " شهر مزار شریف و در یک خانواده روشن فکر متوسط الحال به دنیا آمد. آموزشهای ابتدائی را در مکتب ابتدائیۀ تاشغرغان (خلم) و سلطان غیاث الدین و دوره آموزش متوسط و لیسه را در لیسه باختر مزار شریف به پایان رسا نید.

آقای "مسعود" همینکه لیسه را به اتمام رسانید، به ریاست کوپراتیف مزار مشغول به کار رسمی گردید و باز، با سپری نمودن امتحان کانکور، شامل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل شد. وی در سال 1361 خورشیدی از رشته اداری و دیپلماسی فارغ و در چارچوب وزارت های عدلیه و تجارت ایفای وظیفه نمود.

با به قدرت رسیدن گروه طالبان، آقای " مسعود " به پاکستان مهاجر گردید

و پس از به میان آمدن حکومت مؤقت در کشور، شامل وزارت امور خارجه شد. وی همچنان بحیث سكرتري دوم و مسوول امور كونسلي سفارتكبرای افغانستان مقیم کشور بلغاریا مقرر گردید و در سال 2009 میلادی به کانادا پناهنده شده و تاکنون در شهر بزرگ تورنتو زنده گی میکند و در عین حال، عضو فعال " انجمن ادبی - فرهنگی " میباشد.



نمونه کلام آقای ناصر "مسعود" چنین است :

ساغرِ شراب

به باغِ خاطره ام چون گلُ گلاب، تویی
به بزمِ میکده ام ، ساغرِ شراب، تویی
ز خوبی ی توجه گویم که نیست در عالم
ولی کسی که مرا میکند خراب، تویی
به لطف و عاطفه، یکتای مکتب عشقی
ز جور آنکه مرا میدهد عذاب، تو یی
به دیگران چه عجب، آبِ پاک دریایی
به منکه میرسی ای شوخِ من، سراب تویی
من آنکه حلقه به در میزنم ز روی وفا
کسی که از درِ خود میدهد جواب ، تویی
چه شرمساری بود ماه در آسمان دیدن
نظر به روی تو کردن که ماهتاب تویی
شبی که نشئه ی می بود، اوبه (مسعود) گفت:
کسیکه بر سرِ او می شود حساب، تو یی .

نیلوفر (ظهوری)

" تابستان، آخرین نفس هایش را زمزمه میکرد و پدرم در انتظارِ چندین ماهه، به غزلِ چشمانِ مادرم استعاره می آفرید که من در تنفسِ سحرگاهان هدیه شدم. ماه سنبله، زمزمه ی پُرطراوتِ حنجره ی شفاتِ کوکچه و پیراهنِ سبزِ باغ و جلگه، پیشوازنخستینِ فرزندی را می گرفتند که در پیوند با سعادتِ پدرم (ظهوراللهِ ظهوری) و مادرم، لبخند می آفرید. پدرم که نبضِ گلها درسروده هایش ضربانِ موزونِ صمیمیت ایجاد میکرد، نامم را (نیلوفر) گذاشت تا در برکه ی حیات شان شناور باشم."

سندِ فراغتِ مکتب را ازلیسه ی (فردوسی) شهرکابل در سال 1370 خورشیدی گرفتم و آرزوی رفتن به دانشگاه دربرگ برگِ برنامه هایم زبانه میکشید که تقدیرِ نفرین شده ی ناشی از جنگ، سرنوشتِ غربت را برپیشانی زندگی ما حکاکی نمود. آموختن، همانگونه درشریان های امیدم جریان داشت که بالاخره یک روز، سندِ فراغتِ بخشِ روانشناسی کودک را از یکی از کالج های شهر هامبورگ جرمنی به دست آوردم. همیشه

شعر خوانده ام و کم کم خودم هم چیز چیزک هایی ایجاد میکنم تا آینه ای باشند در برابر احساس و عاطفه ام. حاصل این خوانش ها و آینه گیها، مجموعه ای از سروده های من است که تا هنوز موفق نشده ام تصمیم برای چاپ آنها را نهایی نمایم. مدت شش سال میشود در شهر تورنتوی کانادا زندگی میکنم.



نمونه سروده های نیلوفر ظهوری چنین است :

موج هنر

میوه عشق است، درخت و گل و دریا عشق است
برگ برگِ نفسِ باغِ تماشا عشق است
باد با زمزمه اش گردشِ موجِ هنر است
خاک در رقصِ گره خورده ی صحرا عشق است
خانه عشق است، صفا عشق و سلام خورشید
هر سحر پشت سر پنجره ی ما عشق است
هر طرف نور خدا می دمد از دامن شب
سر هر کوچه چراغی شده بالا عشق است
سبزه با عشق نفس می کشد و می روید
معنی هستی پروانه شدن ها عشق است
زندگی دهکده ی دور تلاش است و امید
رمز خوشبختی این دهکده تنها عشق است

نیک محمد کامران (پوپل)

در ماه جدی 1314 خورشیدی مطابق به (1934 م) در شهر کابل متولد گردید و پس از آموزشهای ابتدایی و متوسطه، تحصیلاتش را در رشته دوا سازی ادامه داد و مدت هفده سال در ولایات مختلف افغانستان مانند کابل، بغلان و هرات ایفای وظیفه نمود.

آقای کامران پوپل، فقط متعاقب حادثه کودتای ثور سال 1357 خورشیدی، با اعضای خانواده اش ترک وطن نموده رهسپار کویت شد و مدت چهارده سال را در آن کشور کوچک عربی سپری نمود. همینکه حملات نظامی عراق به رهبری صدام حسین بالای کویت آغاز شد، بازراه آواره گی جدید در پیش گرفت و رهسپار ایران گردید و پس از مدتی اقامت در ایران، بسوی هند مسافرت نمود. آقای کامران پوپل در سال 2003 میلادی وارد

کانادا شده و تا کنون در شهر بزرگ تورنتو بسر میبرد. وی علاقه وافر به دنیای شعر و ادب داشته و گاهگاهی شعر می سراید و در مجامع بین الافغانی نیز اشتراک نموده اشعار خویش را می خواند.



اینک، یکی از نمونه های شعرایشان را در اینجا درج میکنیم :

تسکین درد

شاعر نیم حریفان ! دردم بود فراوان
اشعار می سرایم، از بهر درد و درمان

اشعار میسرایم ، گریخته است یا خام
تسکینِ درد باشد، از بهرِ دو ستداران
درد مرا عزیزان! هرگز دوا نه باشد
شعراست و شاعری ها، داروی درد(کامران)

حبیب (یوسفی)

در سال 1350 خورشیدی در وطن آبایی ما افغانستان به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مکتب ابتدایی "مسعود سعد سلمان" واقع "قلعه فتح الله خان" کابل و تحصیلات ثانوی و عالی را در لیسه عالی حبیبیه در سال 1368 خورشیدی به پایان رسانید. پس از سپری نمودن امتحان کانکور، شامل دانشکده ادبیات (شعبه ژورنالیزم) دانشگاه کابل گردید.

آقای یوسفی در سال 1372 خورشیدی با اخذ دیپلوم در رشته رادیو – تلویزیون نایل گردید، اما متأسفانه به علت جنگهای خونین شهر کابل، نتوانست مصدر خدمت به جامعه و مردم خویش شود. مدتی را در پاکستان بحیث مهاجر سپری نمود و در سال 1379 خورشیدی به کانادا پناهنده شد و همین اکنون در شهر زیبای ونکوور مربوط ایالت برتش کلمبیا زنده گی میکند.

اینک، نمونه کلام آقای حبیب یوسفی :

اسپِ گادی

ملت ما را خسان، چون اسپ گادی ساختند
ماجرای مُلک ما را ، " زخمِ شادی" ساختند
اختلاف انداختند از نامِ دین و قومیت
نسلِ ما را محو، در جنگ نژادی ساختند
شهرِ خود آباد کردند بر سرِ آواره گان
مُلکِ ما را خاکدان از بد نهادی ساختند
روس ها تا آمدند بهرِ مرامِ خویشتن
سازمان " کوپراتیفی " و " خادی" ساختند
دالخوران، دشمنانِ ملتِ آزادِ ما
از مهاجر، هفت رنگ حزبِ "جهادی" ساختند
دولت ایران ز نسلیما به صد تبلیغِ شوم
حجت الاسلام و شیخ و اشتهای ساختند
تحت عنوانِ جهاد، اعرابی ی زشت و پلید

مذهبِ نو ساختِ (1) خود را "اعتمادی" ساختند
باز هم دارد (حبیب) امید، از دربارِ حق
گرچه ما را رهسپارِ دشت و وادی ساختند.

صمد (آزاده)

ازجمله شاعران افغان مقیم شهر بزرگ تورنتو میباشد. سروده های ایشان قبلاً روی صفحات ماهنامه اجتماعی – فرهنگی " پگاه " درکانادا به نشر رسیده اند. تلاش صورت گرفت تا عکس و بیوگرافی مختصر آقای صمد زاده را حاصل کنم، اما متأسفانه مقصود بکف نیامد. آنچه در اختیار مؤلف بود، همین نمونه کلام ایشان بود که اینک، در اینجا درج میشود:

طره خوبان

زاهد خود بین ببین بر رخ نقاب انداخته
روی یارم بی حجابست، آن حجاب انداخته
در مثال بی مثالی، عزم گوهر زای او
پیش ازین در صبحدم، با این حساب انداخته
حسن لیلی شمه یی از حسن بی پایان اوست

شورِ مجنونِ آتشی دَورِ سحابِ انداخته
از جبینِ ماهِ فرخِ چهره می ریزد عرق
شبِ نیمی کاز برگِ گل، اندر گلابِ انداخته
ماه و مهر و زهره باشد زیر فرمانش همیشه
غولِ سرخ و چرخِ گردون را تنابِ انداخته
طالعِ بختم به اسطرلابِ دیدم نیمه شب
مشتری را با زحل در انقلابِ انداخته
لعلِ میگونش بشارت داد تا احبابِ راز
صوفیِ منبر نشین را در شرابِ انداخته
پَرشکنِ زلفی که در حیرت نگنجد از ازل
این "من" بیچاره را در پیچ و تابِ انداخته
چشمِ من با این دلِ پُر آتشم دانی چه کرد؟
انفجارِ غولِ اعظم را در آبِ انداخته
من نبودم اهلِ دیوان و کتاب و این سخن
او مرا در حلقه ی رندِ خرابِ انداخته
مست و مدهشم از آن لعلِ لبِ میگون همیشه
نشئه ی قدسی مگر در این شرابِ انداخته
قدسیان از عرضِ اعلی میسر آیند این غزل
هر یکی وردِ زبانِ بهرِ ثوابِ انداخته
بارک الله آنکه این نقشِ خیالِ انگیر بست

وین عجب ترکیبِ صورت در نصاب انداخته
فخر گوید بر ملایک زین تنِ خاکی من
اهرمن را کبر و حسرت در عذاب انداخته
ترسم اکنون گر کنم واحلقه گیسوی دوست
بیخ گوشم محتسب خود را بخواب انداخته
در قمار عشق بُردم گوهرِ آراده گی
در شگفتم آنکه این گوهر در آب انداخته
شورِ عصیان را ندنم وقتِ سحر از کوی یار
از بهشتِ بیغمی ، در این خراب انداخته
فارغ از الحاد و مذهب باش، گوید پیرِ ما
آیتی روشن ببین چون آفتاب انداخته
نوکرِ شیطان بود سرگله آلِ " سعود "
دستِ ابلیسِ زمان را بر اعراب انداخته
دولتِ مزدوِ پاکستان که طالب پرور است
طالبانِ قتل و غارت را ، قُلاب انداخته
از رژیمِ ضدِ اسلامیِ ایران کنُ بیان

حکمِ تکفیری که بر ما ، آنجناب انداخته
بوی گند آمد برون از خردجال و افسقال
بوالعجب شطحی که اندر ماهتاب انداخته
ظلمتِ شب می زداید شعر بی پروای من
از نظامی کاو زحق خود را نقاب انداخته.

فقیر احمد عزیزی (غزنوی)

در سال 1333 خورشیدی در یک خانواده پیشه ور در شهر باستانی غزنی چشم به دنیا گشود. پدرش (عزیز احمد) شخص متدین با پیشه زرگری بود. دوره کودکی و نوجوانی را در شهر غزنی سپری نمود وبا غلبه اوضاع نا هنجار سیاسی درکشور و کوچیدن های اجباری، با اعضای خانواده از غزنه به شهر کابل نقل مکان نمود. و باز فشار سنگین تر وخامت اوضاع، او را نا گزیر نمود تا ترک وطن نموده در سال 1998 میلادی رهسپار هندوستان شود.

آقای عزیزی غزنوی پس از سپری نمودن تقریباً یازده سال در هندوستان، در سال 2000 میلادی وارد کانادا شد و تا همین اکنون در شهر بزرگ تورنتو زنده گی میکند. ایشان به زبانهای پشتو، دری، اردو، روسی و انگلیسی تسلط دارند و از سالهای 1350 خورشیدی تا کنون به زبانهای دری و پشتو

شعر می سراید و سروده هایش غالباً در مطبوعات درون مرزی و برون مرزی کشور بچاپ رسیده اند.



(چند مجموعه شعری آقای فقیر احمد عزیزی غزنوی، قبلاً به نام های ذیل به نشر رسیده اند: ویدا (دفتر شعر)، چلچراغ (دفتر شعر)، بهار طرب (دفتر شعر)، بهشت برین (دفتر شعر)، ابرام (دفتر شعر) و بیلتون (اشعار پشتو) .

نمونه کلام شاعر چنین است :

کافر و مسلم

خود را به نرخ برده برابر فروختند
گاهی به رُبَل و گاه به دالر فروختند
در لابلای فتنه شورا و جرگه ها
مأم وطن بگونه دیگر فروختند
تاریخ و آبروی نیاکان خویش را
در انحنای مسجد و منبر فروختند
جمعی به کیل نعره هورا به نرخ روز
جمعی به یمن الله اکبر فروختند
تنها نه خویش را که من و میهن مرا
در چارسو، به نرخ چغندر فروختند
فرقی میان کافر و مسلم نبود و نیست
هر دو به نوبه یا بس و هم تر فروختند
از بهر یکدو روز بقای حیات خویش
دارو ندار خلق، مکرر فروختند
آگاه شو ای (عزیز) که دزدان پارسا
چادر ربوده از سرِ مادر فروختند.

غلام نبی (خاطر)

غلام نبی خاطر فرزند حاجی غلام محمد یوسفزی مشهور به امین نظام (رتبه های نظامی قدیم)، در سال 1935 میلادی در گذر "ده افغانان" کابل پا به عرصه وجود نهاد و پس از آموزشهای متوسطه در ولایت بغلان، شامل لیسه حربی در کابل گردید و از آن فارغ شد.

چون پدرش با شخصیت های سرشناس و اهل قلم و ادب سروکار داشت، پس فرزندش (غلام نبی) را در همین مسیر رهنمایی نمود تا از مصاحبت آنان بیاموزد. فرزند جوانش با برقراری تماس های همیشه گی با فرهنگیان کشور، راهش را به سوی نویسنده گی و ژورنالیسم گشود و بحیث یکی از روزنامه نگاران شناخته شده، بخصوص در دهه قانون اساسی (1963-1973م) نایل آمد.

غلام نبی (خاطر)، مدتی بحیث نطق زبان فارسی رادیو کابل و خبرنگار روزنامه "انیس" کارکرد و مسوولیت هایی را در مجله "برگ

سبز" نیز بعهده گرفت تا آنکه دههٔ قانون اساسی فرا رسید و با استفاده از فضای مساعد آنزمان، مجوز نشر هفته نامهٔ "پیام امروز" و باز هفته نامهٔ "سبا" را از مقام های دولتی حاصل نمود و دراین راستا قلم زد و مبارزه نمود.

آنگاه که کودتای هفتم ثور در افغانستان صورت گرفت و اوضاع کشور آشفته گردید، آقای (خاطر) با اعضای خانواده اش به هندوستان مهاجر شد و در همانجا نیز خاموش نماند، بلکه یک سلسله فعالیت های فرهنگی – مبارزاتی علیه اشغالگران روسی و حکومت دست نشاندهٔ آنها به راه انداخت. "فریاد انتقام" مجموعهٔ اشعار میهنی ایشان است که در همان سالهای مهاجرت در هند به نشر رسید.



آقای (خاطر) از چند سال بدینسو در شهر بزرگ تورنتوی کانادا بسر میبرد.

نمونه کلام آقای (خاطر) چنین است :

گریه میکنم

میدانی هموطن که چرا گریه میکنم؟
از خاطر نفاقِ شما گریه میکنم
تا بشنوم میان هم افتاد مردِ جنگ
میسوزم و به پیش خدا گریه میکنم
شهر هرات با چه مصیبت خراب شد
با حمله از زمین و هوا، گریه میکنم
بغلان و بلخ و کندز و لغمان و کندهار
گردیده چون اسیرِ بلا، گریه میکنم
درخون نشسته مردمِ پروان و پکتیا
از بسکه دیده جبر و جفا، گریه میکنم
ویرانه گشته خانه محمود بُت شکن
از غزنه تا به شهر صفا گریه میکنم
کابل به کامِ آتشِ بیداد درگرفت
این ظلم میکشد به کجا؟ گریه میکنم

قرآن یک و خدا یک و کشور بود یکی
وحدت نمی کنی تو چرا؟ گریه میکنم
بیمار خفته مادرِ مظلوم مملکت
تاکی جدا ز هم، توجدا ، گریه میکنم
این دردِ جانگداز که بجز وحدتِ عمل
درمان نمیشود به خدا گریه میکنم.

همایون (باختریانی)

در بهار سال 1955 میلادی در نوآباد " ده افغانان " کابل به دنیا آمد. در سال 1973 میلادی از لیسه عالی نادریه فارغ گردید. در سال 1977 میلادی از دانشکده حقوق دانشگاه کابل مدرک لیسانس حاصل کرد. موصوف، هنر نقاشی را در هنرستان غلام محمد میمنگی در کابل فراگرفت و در هندوستان و کانادا ادامه داد. چنانکه از "سنتنیل کالج" تورنتوی کانادا در این رشته، به درجه عالی فارغ گردید. ایشان در نمایشنامه های متعدد نقاشی اشتراک نموده است.

از آقای (باختریانی)، مقالات تحقیقی، علمی و فرهنگی و همچنان طنز های زیادی در رسانه های داخلی و برون مرزی کشور به نشر رسیده است. لغت نامه " واژه ها و ریشه ها " از جمله کارهای مهم وی بحساب می رود. "

قصه خورشید " نیزداستانی است که ایشان به رشته تحریر درآورده است. " سیدای کروی، " دفتر شعر است که وی در تصحیح و چاپ آن همت گماشته است.



اینست نمونه سرود های شعری آقای (باختریانی) :

کابل

کابل من، رشکِ جُنان کابلم	کابل با نام و نشان ، کابلم
زاربگشتی و فتادی نزار	خرده به دل، تیرِ زمان کابلم

آن قدِ افراشته که بدُ بس بلند خم شده از دستِ ددان، کابلَم
چون شدی بیمار و علیل و خفی رفته ز تو تاب و توان، کابلَم
راهزنان خست ترا این زمان گشته حزین پیر و جوان، کابلَم
باهمه ویرانی و افتاده گی تاجِ سرِ جمله جهان، کابلَم
(باختریانی) ز تو گردیده دور
نامِ تو است وردِ زبان ، کابلَم.

سرور (آذرخش)

در سال 1326 خورشیدی در شهر مزار شریف متولد گردید. تحصیلاتش را در لیسه های باختر مزار و حبیبیه کابل به پایان رسانید.

آقای (آذرخش) پس از فراغت از لیسه عالی حبیبیه، شامل دانشکده اقتصاد دانشگاه کابل گردید و در سال 1349 خورشیدی، تحصیلاتش را در رشته امور اقتصاد به انجام رسانید و به وظیفه تدریس برای اولاد وطن در چارچوب وزارت معارف افغانستان ادامه داد.

آقای (آذرخش) از همان مرحله نوجوانی، با دنیای شعر و ادبیات زبان فارسی، رابطه درونی و عاطفی برقرار نموده بود، چنانکه پیوسته مطالعه میکرد و می نوشت. به همین سلسله، هنوز خیلی جوان بود که اشعار، مقالات و داستانهایش در روزنامه "بیدار" مزار شریف به چاپ میرسیدند.

آنگاه که سرور آذرخش در نیمه های دهه چهل خورشیدی، یعنی در جریان

سالهای مبارزات روشنفکری قرارداداشت، احساس مسوولیت نموده با سایر شخصیت ها و سازمانهای مترقی و پیشرو جامعه افغانی همگام و هم آواز گردیده دست به فعالیتهای سیاسی زد.

وی، موازی با فعالیتهای سیاسی، نگارش و آفرینش را هرگز از یاد نبرد. چنانکه در همین سالها، اشعار و داستانهایش زیب صفحات برخی از نشرات آنروز مانند " ژوندون"، " انیس"، " مجله بلخ" و غیره گردید.

آقای (آذرخش) سالهای متمادی مشغول تدریس و آموزش دهی برای فرزندان معارف کشور در مکاتب مختلف شهر کابل بود تا آنکه مصیبت ناشی از کودتای هفتم ثور سال 1357 خورشید فرا رسید و او مانند هزاران هزار هموطن دیگر، ترک دیار و زادگاه خویش گفت و رهسپار ایران و هندوستان گردید تا بالاخره به کانادا پناهنده شده و هنوز هم در همین کشور زنده گی میکند.

آثاری که تا کنون از قلم آقای سرور (آذرخش) به چاپ رسیده اند، اینهايند:
یسناي تلخ حجم مصيبت (دفتر شعر)

آواز شب (رومان)

مصيبت نامه هابيل (مجموعه داستانهای کوتاه)

منظومه هبوط باد (یک منظومه)

دراوج التقای رگ و خنجر (مجموعه شعر)

راز های قلعه قرمز (مجموعه داستانهای کوتاه)

انگاره بر آینه چرخشت (دفتر شعر)

بی چراغ در مه (رومان)

و همچنان در سالهای پسین، با این نشریات در کابل همکاری های قلمی داشته است :

نقد و نوشته هایی در نشریه "ماندگار"

نقد داستانهایی چند در مجله "هزار و یک شب"

مصاحبه و نوشته هایی در هفته نامه "اقتدار ملی"

نوشته هایی در روزنامه "هشت صبح"



اینست نمونه کلام آقای سرور (آذرخش) :

از فراسوی خط

اینک دو باره قافیه تکرار میشود
یوسف دوباره بر سر بازار میشود
بارِ دگر قبیلۀ ناموسیانِ عشق
در چار سوی حادثه، یلغار میشود
اینک دو باره سروِ سرافرازِ سر کشی

از مرز های فاجعه ، اخطار میشود
بارِ دگر پرستوی بر گشته آشیان
آواره از شقاوتِ آوار میشود
اینک بلوغِ پنجره تاراجِ دستِ باد
اینک دو باره روزنه، دیوار میشود
بارِ دگر چکامهٔ ذهنِ کبودِ من
از واژه های سوخته ، پُر بار میشود.

نورمحمد (نظری)

در سال 1340 خورشیدی در یک خانوادهٔ روشنفکر در قریهٔ " کته خاک " ولسوالی بهسود ولایت وردک چشم به جهان گشود. در کودکی اش با سایر کودکان محل، غرض آموزش های ابتدایی، (خواندن و نوشتن) نزد ملا به مسجد میرفت. چون پدرش انسان روشندل بود، همیشه سعی میکرد قلم و کاغذ و سایر ضرورت های آموزشی فرزندانش را تهیه کند.

آقای (نظری) در سال 1360 خورشیدی به خدمت سربازی جلب گردید و مدت چهار سال را بصورت اجباری دریکی ازدوایر مربوط به وزارت امور داخلهٔ کشور سپری نمود. وی در سال 1366 خورشیدی ازدواج نمود.

وبه شغل آزاد تجارتي مشغول گردید. آنگاه که اوضاع شهر مزاربوسيلهٔ هجوم گروه طالبان دگرگونه شد، آقای (نظری) به کشور همسایه (ترکمنستان) مهاجرت نمود و در سال 2006م وارد کشور کانادا گردید.

آقای نورمحمد (نظری) همیشه علاقمند شعر و ادبیات بوده بدون تلمذ نزد کدام استاد، به سرایش شعر می پردازد. سرود هایش در دو هفته نامه "زرنگار"، "پیوند" و "اندیشه نو" در کانادا بچاپ رسیده اند.



اینست نمونه اشعار وی :

مخمسی براستقبال شعر حضرت حافظ :

چه شوری آفریدی از ازل یارب تو در دل ها

قرار از ما ربودی مثل و مانند ابا بیل ها

کند تأیید ره مجنون، خردمندان و عاقل ها

"الا یا ایها ساقی ادر کاسا و نا ولها
که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلها"
خلاق بسته صف جانا به منظور تماشايد
که تا فرزانه ی دلها، ازین جاده گذر باید
نسیم عطرو عنبر، نسترن را رشحه فرماید
"به بوی نافه ای کاخر صبا زان طره بکشايد
زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها .
همه عضو بدن بیمار و ترسی نیست زین دردم
نه از عقبا خبر دارم، نه از دنیا چو دلسرد م
درین بازیچه طفلان، نمیدانم چها کرد م
"مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم
جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها"
حریف و دشمن اصلی مرا، این نفس بد حایل
که از راه خدا بُرده ست و کرده عاطل و باطل
بکن مسموم من از باده یی، ای ساقی ی عاقل
"شب تاریک و بیم موج، گردابی چنین حایل
کجا دانند حال ما، سبک باران ساحلها ."
چو آتش در گلستان را سروش از آسمان گوید

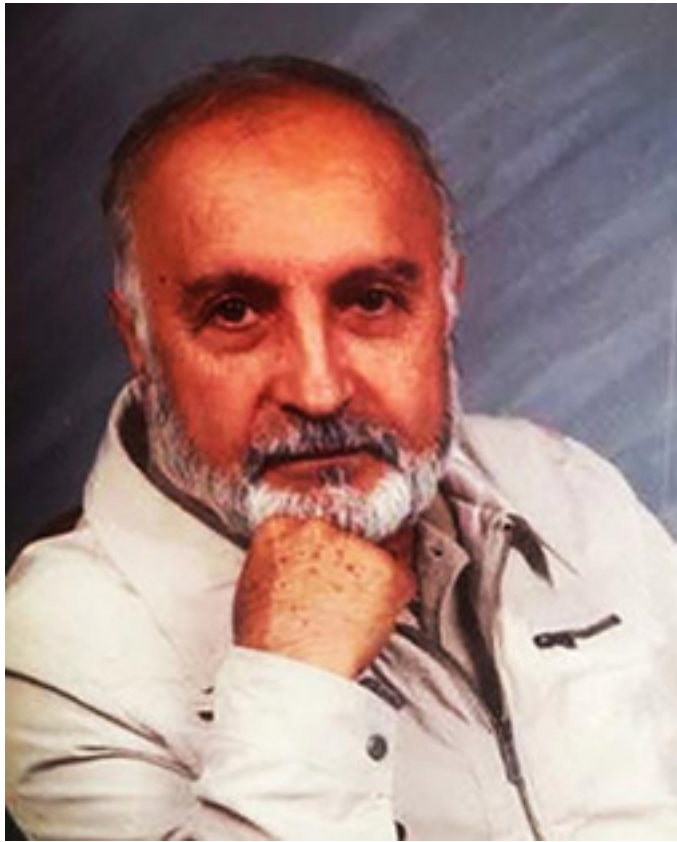
ويا قوسِ قزح رمزی ازان رمزِ نهان گوید
مسیحا از دَم گرمش به این لفظ و بیان گوید
" به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راز و رسم منزلها.
کدام خیری ز مورو مار و از ملا کی دید آخر
کجا گویم مسلمان از مسلمان خون چشید آخر
گرفته سخت محکم در کفش نفسِ پلید آخر
"همه کارم ز خود کامی به بد نامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها . "
در میخانه تا باز است بیا تایب مشو حافظ
برای ریختن خون کسی " نایب " مشو حافظ
(نظری)قاصد یاراست، ازوهایب مشو حافظ
"حضوری گرهمی خواهی ازو غایب مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دَ ع الدنيا و اهملها. "

منور بیگ (روشن)

فرزند محمد بیگ در میزان سال 1329 هجری خورشیدی در قریه سر چشمه ولسوالی شغنان ولایت بدخشان در یک خانواده دهقانی چشم به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی اش را در مکتب " رحمت " واقع در شغنان و تحصیلات متوسطه را در لیسه ابن سینا در کابل به پایان رسا نید. آقای منور بیگ در پایان تحصیلاتش در لیسه ابن سینا، شامل اکادمی پولیس گردید و در سال 1348 خورشیدی از اکادمی مذکور فارغ شد و در نقاط مختلف کشور اجرای وظیفه نمود. وی در سال 1993 میلادی به تاجیکستان و در سال 1999 میلادی به کانادا مهاجر گردید و اکنون در ولایت کبویک کانادا بسر میبرد.

آقای (روشن) تا کنون دو مجموعه شعری به زبان های شغنی و دری

آماده نشر دارد. وی با برخی از رسانه های چاپی در افغانستان و رسانه های برون مرزی افغانها همکاری های قلمی داشته و اشعارش نیز در همان رسانه ها به نشر رسیده اند.



نمونه کلام آقای منور بیگ (روشن) از اینقرار است :

بی مِهری

صلح و ثبات، از وطنِ ما خدا گرفت
بی مِهری و دورویی درین خطه پا گرفت
امراضِ خود پرستی و بیگانه گی بهم

از شرق تا به غربِ وطن را فرا گرفت
امواج، پُرتلاطم، زورق شکسته، وای!
آن نا خدای، کشتی ما را ز ما گرفت
از بسکه ناله کردم و فریاد سر زدم
درسوگ و شادی، غم به دل و دیده جا گرفت
دیگر امید دوستی و همدلی و عشق
چیزی نماند، رهزنِ شب راه ما گرفت
(روشن) منال عاطفه ها پیر گشته اند
زیرا مقامِ صدق و صفا را ریا گرفت.

شفیقه (محسنی)

شفیقه بنت حبیب الله خان متخلص به (محسنی)، در سال 1950 میلادی در شهر مزارشریف متولد شد. وی پس از فراغت از لیسه سلطان راضیه، امتحان کانکور دانشکده طب دانشگاه کابل را موفقانه سپری نمود.

بانوشفیقه (محسنی) در آن روزگار، از زمره نخستین دوشیزه گان کشور بود که ازچنین امتحان موفق بدرآمد وشامل رشته طب دانشگاه کابل گردید. واما، نظر به علاقه خاص و مفرطی که به مسلک معلمی داشت، بحیث مدرس در لیسه " بلقیس" مربوط ولایت کندوزموظف گردید و مدت چهل و دو سال بحیث استاد در آن لیسه مصدر خدمات اداری و تدریسی شد.

آخرین سالهای ماموریت بانو شفیه (محسنی) بحیث مدرس در لیسه عالی زرغونه درشهرکابل سپری گردید و در دوران سالهای خدمت، حایز تحسین

نامه ها و تقدیرنامه های متعدد از طرف مقام وزارت تعلیم و تربیه افغانستان گردید. وی علاوه بر دریک سلسله از سمینارهای متودیک، ورکشاپها و کنفرانسهای کاری نیز اشتراک نموده است. از مدت چند سال به اینسو در شهر بزرگ تورنتوی کانادا بسر میبرد و عضویت برخی از انجمن های فرهنگی – اجتماعی را نیز حاصل نموده و در آن بخشها فعال میباشد.



شوهرش از جمله تحصیل کرده گان رشته انجیری بود که چندین سال در چارچوب وزارت معادن و صنایع کشور خدمت انجام داد.

بانو(محسنی) خوشبختانه هفت فرزند (دختر و پسر) به دنیا آورده که همه آنها دارای تحصیلات عالی اکادمیک میباشند .
نمونه اشعار بانو شفیقه (محسنی) چنین است :

درسوگِ کابلِ زیبا

سیلِ آتش آمد و آن کابلِ جانان بسوخت
درچمن، هم لاله و هم سنبل و ریحان بسوخت
شاخه های نورسِ او مشت خاکستر شده
مادران درسوگِ مرگِ کودکِ نالان بسوخت
آرزو ها تیره شد از دود و آتش ، ایدریغ!
باغ و براز کینه های مردمِ نادان بسوخت
حال و احوالِ وطن از سوزشِ بادِ خزان
درمیانِ ناله های مردمِ افغان بسوخت
کیست پُرسد ضجه های قلبِ غمناکِ پدر
کاو سحرگاهان به یادِ طفلکِ گریان بسوخت
آشیانِ بینوایان سخت افتاد بر زمین

مُلک ما از جورِ دار و دستۀ دونان بسوخت
خونِ مظلومانِ ما در جویباران می رود
پیکر "فرخنده" ها را خیلِ بیدردان بسوخت
آتشِ سوزنده آمد از جنوبِ کشور م
کی بود تا بشنوم پنجابِ پاکستان بسوخت.

فرهاد (لبیب)

دریک خانواده روشنفکر و طندوست در شهر کابل به دنیا آمد و پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه، به لیسه عسکری و باز اکادمی نظامی افغانستان شامل شد. درختم تحصیلات عالی، بحیث استاد در دانشکده نظامی مشغول تدریس گردید. وی به منظور آموزش در رشته پیلوتی (هوا نوردی) به شوروی دیروز فرستاده شد و اما در اثر شور و طنخواهانه اش، از طرف مقام های شوروی وقت به افغانستان برگردانیده شد. هنوز مصروف تدریس در اکادمی نظامی افغانستان بود که کودتای هفتم ثور صورت پذیرفت و دیری نگذشته بود که آقای فرهاد لبیب را روانه زندان پُل چرخ کابل نمودند و تا ششم ماه جدی سال 1358 خورشیدی

در زندان باقی ماند. چون اوضاع سیاسی کشور آشفته گردید، آقای (لبیب)

ناگزیر شد با همسر و دو فرزندش، همانند هزاران هموطن دیگر، راه مهاجرت در پیش گرفته رهسپار هندوستان شود. پس از سپری نمودن چند سال در هند، به کانادا پناهنده شد و تا کنون در شهر بزرگ تورنتو بسر میبرد.



آقای (لبیب)، علاوه از رشته اصلی تحصیلاتش، به شعر و ادب زبان پارسی علاقه مفراط داشته و در این عرصه قلم زده است. وی "کانون

فرهنگی باختر" درکانادا را تأسیس نمود، نشریه طنزی (هفته فام) را مدتها به نشر رسانید، برنامه رادیویی "نوای باختر" را به راه انداخت و چند مجموعه شعر را انتشارداد که از آن جمله، میتوان از دفترشعرتحت عنوان "اززندان تا هجرت" و "خون خوشه ها" را نام برد. اینست نمونه اشعارآقای فرهاد (البیب) :

عقاب کھسار

مرا به بزم شقایق، مرا به رقص نسیم
مرا به سیرچمن، سوی گلستان، مخوان
مرا به انجمن بلبلانِ باغِ مبر
مرا به باغِ مخوان
مرا به رقصِ نسیمِ گهرفشانِ مبر
مرا به گوشه دامنِ باغ و راغِ مخوان
که من عقابِ غرورِ آفرینِ کھسارم
که من زهستی خویش در حصار، بیزارم.

میرحسین (مهدوی)

در سال 1351 خورشیدی دریکی ازقریه های ولایت (میدان وردک) به دنیا آمدم. تازه پا به دو سالگی گذاشته بودم که پدرم عزم سفر کرد و برای همیشه رفت. با مادر وخواهرم سالهای توأم با درد بی پدی را به دشواری و تلخی گذرانیدیم. حدوداً نه ساله بودم که به ایران مهاجرت کردیم. زندگی درایران با خوشی های تأثیر گذار و تلخکامی های همیشگی همراه بود. سرانجام دانشگاه رفتم و در رشته ی فزیک تحصیل کردم. در همه ی سالهای مکتب و دانشگاه، حتی درکارگاه قالین بافی و کارخانه ی کفش دوزی، یک چیزهمواره با من بود؛ شعر.

درکاروان شاعرانِ مهاجر به سمت تولید و توسعه پیش می رفتیم و هر روز شاهد تولیدات تازه و ارزشمند تربودیم. پس از سقوط طالبان، به وطن بازگشتم. درکابل هفته نامه " آفتاب " را تأسیس کرده و به کمک دوستان روشنفکر و نویسنده، تلاش وسیعی را در راستای آگاهی بخشی برای جامعه، سامان دادیم. "آفتاب" نشریه ای بود که همه ی همتش تأسیس جامعه ی سکولار بود و البته این حرکت ارزشمند، درتهاجم تجارتِ مذهب، ناکام

ماند و من و جمعی از نویسندگان متعلق به این نشریه به سختی توانستیم جان از معرکه ی مرگ بیرون بیاوریم و به کانادا مهاجرشویم. درکانادا نیز با شعر زندگی میکنم و در سایه ی این آبشارشور انگیز عشق را معنا میکنم.



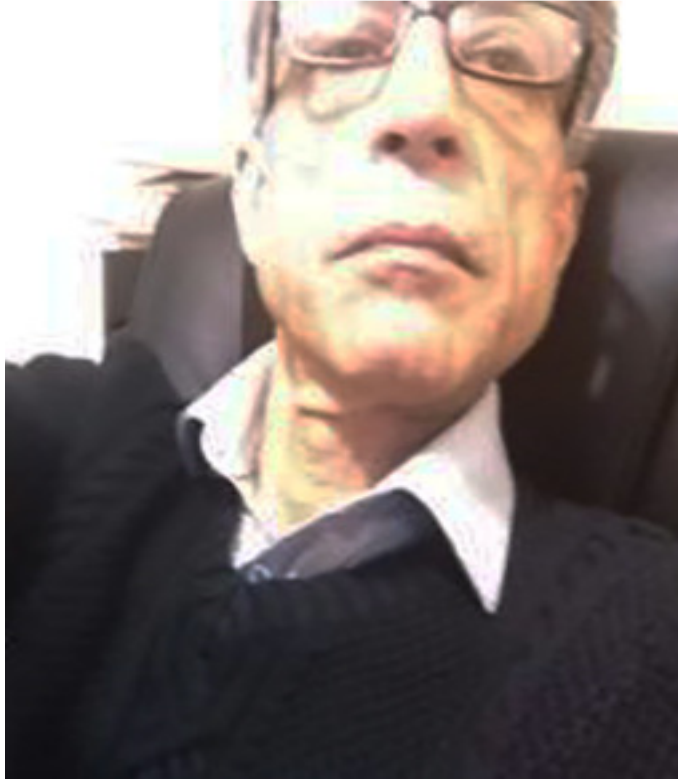
اینست نمونه کلام آقای میرحسین (مهدوی) :

عاشقِ قمر

سلام، حال من امشب دوباره ترشده است
زمرگ من دو سه همسایه ای خبرشده است
سرم که ساکت و سنگین و بی رمق گشته
شینده ام که تنم نیز محترض شده است
میان مردم جمهوری ی دو چشمانم
دوباره آتش دشنام، شعله ور شده است
نوشته ای که در آنجا پیامبران جمع اند
زمینِ سمتِ شما خوب و تازه تر شده است
خبر رسیده خدا هم به قصدِ قربتِ خویش
به سمتِ آن طرف آماده ی سفر شده است
خبرنداری که احوالِ کوچه آشفته است
نظام غصه و غم باز مستقر شده است
شنیده ای که شکسته است بغضِ پنجره ها؟
و جمعه خان که چقدر عاشقِ قمر شده است
مغازه دارِ سرِ کوچه هیچ یادت هست؟
خدا قبول کند والی کنر شده است
بگیر وقت ملاقاتی از خدا صاحب
بگو درخت سرکوچه در به در شده است.

عبدالسلام (قاضی)

فرزند روان شاد مولوی عبدالواسع قاضی (سیدخیلی) است که در محل " ده افغانان " کابل متولد گردید. آموزشهای ابتدایی را در ولایات بغلان و قندهار و مراحل آموزش ثانوی را در دارالعلوم کابل به پایان رسانید. وی بخاطر مبارزه علیه قشون متجاوز شوروی دیروز، مدت پنجسال را در عقب میله های زندان "پلچرخ" کابل سپری نمود. پس از رهایی از زندان، رهسپار پاکستان گردید و با ملاحظه کثروی های رهبران " تنظیم های جهادی"، با مبارزات خویش وداع گفت و به کانادا پناهنده شد. آقای " قاضی " از مدت بیشتر از بیست سال است که در شهر بزرگ تورنتو بسر میبرد.



اینک نمونه اشعار عبدالسلام "قاضی" :

همبستگی

مایه در کیست تا چراغ شود
کز فروغش، هلاکِ زاغ شود
بده دستِ برادری ز صفا
تا خزانِ وطن، چو باغ شود

تا زهمبستگی ی محکم ما
محو، آثارِ درد و داغ شود
از سیاهی، توان گذشت و برفت
پیش آهنگ اگر دماغ شود
مشعل از ذره ها بیفروزیم
تا یکی ذره، چلچراغ شود.

سایه هروی

اسم اصلی اش (کبرا) است و صبیۀ مرحوم میراسماعیل طبیبی میباشد. وی در سال 1322 خورشیدی در ولایت فرهنگ پرور هرات و در دامن یک خانواده منور زاده شد. کتب دینی و عرفانی به شمول قرآن را تحت نظر پدر و مادر مدبر خویش آموخت. "سایه" هنوز چهار ساله بود که خانواده اش اسم (خانم گل) را برایش برگزیدند و تا سالهای زیاد به همین نام یاد میشد. بعد ها وقتی به سرایش شعر آغاز نمود، تخلص (سایه) را پسندید.

بانو (سایه هروی) در سال 1328 خورشیدی شامل مکتب "مهری هروی" گردید و پس از ختم دوره آموزش متوسطه، در همانجا وظیفه مقدس معلمی را بعهده گرفت و به تدریس مضامین ادبی و هنرخیاطی مشغول شد. وی مدت 24 سال را بحیث معلم درلیسه "مهری هروی" و مدت سه سال را بحیث مدیره مسوول مجله "مهری" سپر نمود. بانو (سایه)، سپس رهسپار

کابل گردیده مدت ده سال را بازهم بحیث آموزگار در مکتب " سعدالدین انصاری" پشت سر گذاشت که بدین حساب، جمعاً مدت 34 سال عمر عزیزش را در راه خدمت به اولاد وطن سپری کرد.

بانو (سایه) از سن چهارده ساله گی به سرایش شعر پرداخت و نخستین مشوق اش در این مورد، روان شاد شمس الدین متین سلجوقی بود و سپس از حمایت ها و تشویق های استاد (شاه خانم صاعقه احراری) نیز مستفید گردید. اشعاربانو(سایه) درروزنامه معتبر " اتفاق اسلام "، مجله "میرمن"، و روزنامه " انیس" بچاپ رسیده اند.

آنگاه که درسال 1340 خورشیدی، محمد ظاهرشاه پادشاه وقت افغانستان به هرات سفرنمود، بانو(سایه)، شعری برای خیرمقدم گویی او خواند که به منظورتحسین وی، یک قاب ساعت ازطرف شاه، بعنوان تحفه برایش تفویض گردید. همچنان درسال 1338 خورشیدی، درنخستین روزتجلیل از روز آزادی زنان { رفع حجاب زنان} درکابل اشتراک نموده و شعری هم دریکی از محافل مربوط بدان قرائت کرد که مورد توجه حضار قرار گرفت.



اینک، نمونه اشعار بانو (سایه هروی) را در اینجا درج میکنیم :

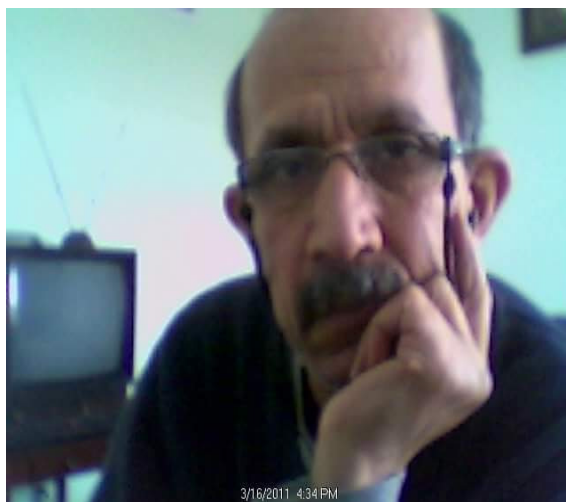
مشعل تابان

زن، ای نهالِ مثمرِ بُستانِ زنده گی
زن، ای تو مهرِ و ماهِ درخشانِ زنده گی
زن، ای تو نوربخشِ حیاتِ همه بشر
درشامِ تیره، مشعلِ تابانِ زنده گی
آری! زن است مایه هستی روزگار
گرزن نبود، کی بود امکانِ زنده گی
زن رهبر است، رهبرِ دانشورانِ دهر

زن، مادر است، مادرِ مردانِ زنده گی
زن گوهر است، لولوی لالای تابناک
زن اختر است، اختر رخشانِ زنده گی
رونق فزای خانه شاه و گداست زن
فرخنده واژه ایست به عنوانِ زنده گی
چو شمع در ثبات دهد شعله تابه مرگ
او را هراس نیست به میدانِ زنده گی
آرام و بُرد بار و شکیباست در سکوت
سازد مهار موجِ خروشانِ زنده گی
زن را خدای ازپی این آفریده است
تاجان دهد به پیکرِ بی جانِ زنده گی
تا بنده اختر است به رفع ظلامِ جهل
زیبنده مادر است به طفلانِ زنده گی
یارب به (سایه) ذره ای از این صفات بخش
تا برخورد ز مهرِ درخشانِ زنده گی .

عبدالحكيم (همدم)

عبدالحكيم (همدم) فرزند روان شاد عبدالعلی (همدم) در سال 1952 میلادی در شهر کابل دیده به دنیا گشود. وی در رشته امور اقتصادی تحصیل کرد و مدت چند سال در چارچوب وزارتخانه معادن و صنایع افغانستان به کارمصرف بود. وقتی اقدام به مهاجرت نمود و بخاک پاکستان پناهنده شد، مدتی را بحیث معاون لیسۀ آریانای مهاجر در اسلام آباد و پشاور سپری کرد. آقای (همدم) از مدتی است با هسر و فرزندانش در شهر تورنتوی کانادا بسر میبرد.



اینست نمونه کلام آقای عبدالحکیم (همدم)

نوبهار

ای رهنمای هستی ی روی زمین بیا
خوشبو ز عطرتو بود عرض الیقین بیا
ای تازه گی ی فصل جدید، ای بهار نو
در انتظار توست هوای غمین، بیا
در فصل نو که چشم امید همه به توست

با هلهله و شور و شغف بر زمین بیا
گل‌های باغ زنده گی در فصل نو بهار
دارند به فیض پُرسخاوت ات یقین بیا
این پرده را که غم زده در دامن خزان
با لطف و رحمتت بکن او را زرین بیا
رونق فزای باغی و جانبخش گلستان
بنگر که مرده اند همه گی، نازنین، بیا
از غصه هاست خاطر گل‌ها که مرده اند
همچون مسیح نفس بدمان و قرین بیا
بازیگر زمان همه را سر به خاک کرد
کز دست پُر فروغ تو گردد رهین بیا
برپیکر جهان بفشان خون تازه را
تا خاکدان ما بشود گلزمین، بیا
جانا بکن تو خاطر پژمرده را بهار
گل‌های این چمن بنما آتشین، بیا
بنگر بحال غمزده ما درین دیار
با کاروان روشن نور زرین بیا
دل‌های خلق شاد شود تا ز شادی‌ها

ای نو بهارِ تازه به دلها نشین، بیا
تا لاله ها نصیب شوند دربرِ بهار
چون نقشِ سروِ زنده گی اندرجبین، بیا
ای آرزوی نسل بشر، ای فروغِ دل !
زود تر به پاسِ حرمتِ روی زمین بیا.